

هو

۱۲۱

رساله

نور الابصار

در شرح حال یگانه عارف کامل و شاعر فاضل معروف و مشهور متأخرین

مولانا محمدعلی «نورعلیشاه» الاول اصفهانی

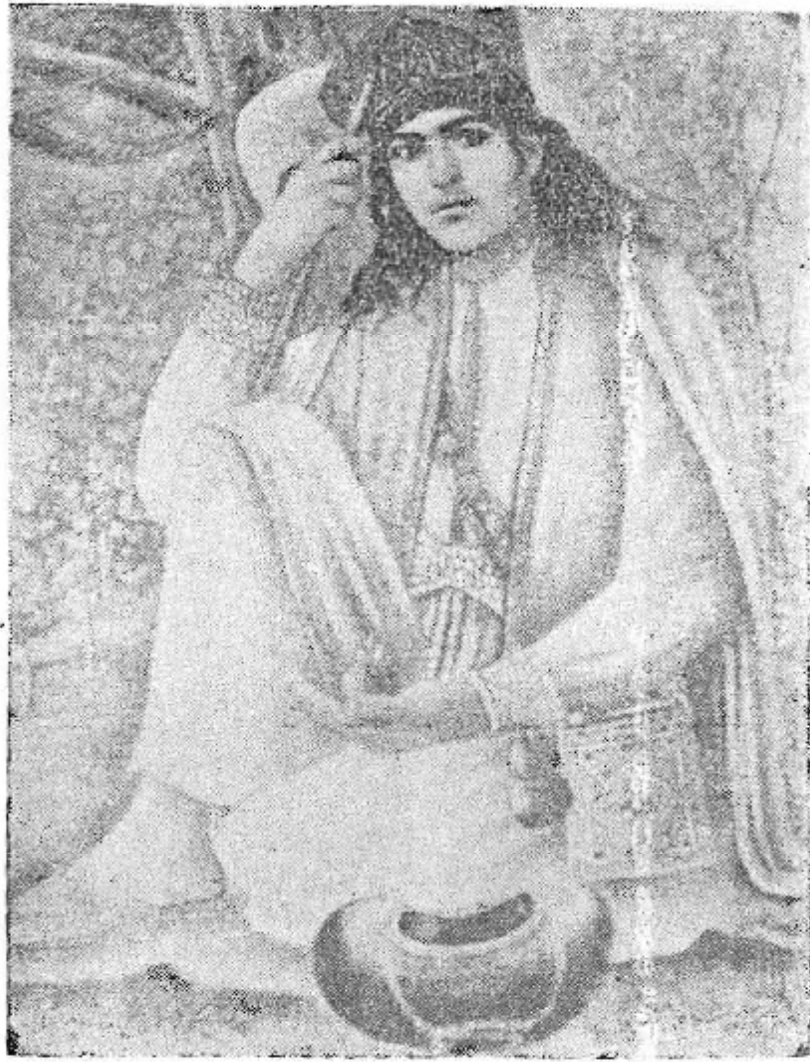
و منتخبی از آثار نظم و نثر او
و ذکر بعضی از ارادتمندان او باختصار

نگارش و گردآورده

جناب آقای حاج شیخ اسدالله ایزد گشسب گلپایگانی

ملقب به درویش ناصرعلی

تاریخ تألیف اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ شمسی



نور علی راهبر تاشود در نظر
زین ره خوف و خنار کسی نمایند عبور

فهرست مطالب

۱۲	شرح حال عارف بالله نورعلیشاه اصفهانی
۱۲	شرح حال فیضعلیشاه
۱۲	نقل اقوال صاحبان تذکره ها در باب نورعلیشاه و فیض علی شاه پدرش
۱۳	نقل قول از بستان السیاحه
۱۳	نقل قول از ریاض العارفين و مجمع الفصحاء
۱۳	نقل از تاریخ سرجان ملکم درباره نورعلیشاه
۱۴	شرح حالات فیضعلی شاه نقل از جنات الوصال
۱۴	دوره طلب فیض علیشاه
۱۶	تاریخ تولد تقریبی نورعلیشاه و مدت عمر او تقریباً
۱۶	نورعلیشاه و خانواده و داماد او سرخعلیشاه
۱۷	دایره سیاحت نورعلیشاه قدس سره و سیرت او و چگونگی زندگانی او در دوره ارشاد و ذکر بعضی بیداد و ستمی که بر او وارد شده است
۱۷	حالات صوری و معنوی نورعلیشاه
۱۸	روزگار ارشاد و سیاحت بلاد نورعلیشاه
۱۸	سبب انکار و تکفیر نورعلیشاه
۱۹	تفصیل ملاقات سید بحر العلوم با نورعلیشاه به پنهانی
۱۹	وفات نورعلیشاه
۲۰	اشتباه صاحب قصص العلماء
۲۰	نقل از تذکره دلگشا درباره نورعلیشاه
۲۱	نقل قول سرجان ملکم راجع بجمال صوری و کثرت مریدان نورعلیشاه و مسموم شدن او
۲۲	اشتباه سرجان ملکم درباره تاریخ وفات نورعلیشاه
۲۲	نمونه از صدماتی که بنورعلیشاه وارد شده
۲۳	آزاری که از داروغه اصفهان در مورچه خورت بانان وارد آمد
۲۳	مسافرت کابل و زابل و هندوستان
۲۴	تراشیدن گیسوان نورعلیشاه بفتوی میرزا مهدی خراسانی
۲۴	ذکر بعضی کرامات نورعلیشاه بطوریکه در بستان السیاحه مسطور است
۲۵	ذکر جمعی از خواص ارادتمندان نورعلیشاه قدس سره باختصار
۲۵	میرزا محمدحسین رونقلی شاه
۲۵	رضا علی
۲۵	میرزا محمدتقی کرمانی ملقب بمظفرعلیشاه
۲۵	معطرعلیشاه کرمانی
۲۵	مظهرعلیشاه

۲۶ نظر علی
۲۶ ملا عبدالصمد همدانی
۲۶ محمد نصیر دارابی
۲۶ حاجی عبدالوهاب نائینی
۲۶ حاجی محمد جعفر همدانی مجد و علی شاه
۲۶ شیخ زین الدین حسینعلی شاه اصفهانی
۲۷ حاجی زین العابدین شیروانی مستعلی شاه
۲۷ کوثر علی
۲۷ درویش عباسعلی سیرجانی
۲۷ رضا علی شاه هراتی
۲۷ عین علیشاه هروی
۲۷ درویش ناصر علی
۲۹ آثار مرحوم نورعلیشاه از نظم و نثر
۳۱ شرح خطبه البیان از آثار نظمی نورعلیشاه قدس سره
۳۷ از رساله اصول و فروع دین و سیر و سلوک نورعلیشاه رضوان الله علیه
۳۷ در باب نبوت فرماید
۳۷ و نیز در آن رساله فرماید
۳۷ حکایت مرموزه با اختصار
۴۰ از رساله جامع الاسرار که بطرز گلستان در سیر و سلوک فرموده
۴۶ از رساله کنز الاسرار
۵۸ از ترجیحات اوست
۶۱ انتخاب از مثنوی جنات الوصال نورعلیشاه رضوان الله علیه
۷۶ انتخاب از جلد دوم جنات الوصال نورعلیشاه قدس سره
۹۱ انتخاب از جلد سوم جنات الوصال از آن قسمت قلیلی که نورعلیشاه منظوم فرموده
۹۵ یزدان پاک بر صدق سخنان ذیل گواه است
۹۶ منظومه کبری در علم منطق از کلام نورعلیشاه اصفهانی رضوان الله علیه
۱۱۱ عمده کتابهایی که مأخذ در نگارش کتاب نورالابصار در شرح حال مرحوم نورعلیشاه رضوان الله علیه بوده
۱۱۲ فهرست تألیفات و تصنیفات مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای نام خوشت مایه آرام روانها
کس هیچ نجسته است زذات تو نشانی
در ارض و سموات وجود تو ننگجد
تیرغم عشق تو با فلاک نشان گشت
شد مظهر انوار تو انسان بهمه دور
از وصف ظهور تو و نور تو در انسان
تا (شمس) قدم زدبره عشق تو ایدوست
وی یاد تو سرمایه مسروری جانها
هرچند که دادند زذات تو نشانها
لیکن شده جایب بقلوب و بجانها
پشت همه خم گشت از آن همچو کمانها
هرگز نبود خالی از او هیچ زمانها
مات است خردها و کلیل است بیانها
جز نور رخت هیچ ندیده بعیانها
(نگارنده)

یزدانا مهربانا بود همه از تست و بازگشت همه بتو یکتائی و بیهمتا فروغ چهرشیدان شیدت در دل ویژه درونان
تاییده که راهی جز بخشودی تو نپویند و بجز راه مهر و دوستی نجویند و سخنی که نه برای خشنودی تست نگویند زنده
اند که بر تو هستیت بینند و از خودی مرده اند که بدریای هستیت پیوندند رستینها سپاس تو گویند و روان داران روان تو
بتو سپارند آذرخش آتش مهرت در هر دلی بتابد رو از دو گیتی برتابد و جز تو نیابد بزرگ پرمان تو همواره یکتا شناسی
گوهر هستی در گوهر آدم است که هر که گوهر خود نشناسد گوهر هیچ هستی در نیابد.

مناجات

ای بخشاینده بخشایشگر مهربان ای آفریننده عالمیان میاه رحمت و عطیت و امطار موهبت پیوسته از خزاین
بخششت در نزو لست اراضی قلوب بزبان فطرت با کمال عجز و نیستی اظهار عطش مینمایند جز آب رحمت سیرابی
ندهد.

یزدانا توفیق ده که دمی بی توجه و نیاز برنیاریم و قدمی بی عشق تو در وادی وجود نزنیم. رحمانا رحمت عامه
ات را عمیم و شامل فرما رحیما ابواب فیوضات منفتح نما. دلهای سخت را جز نغمات بلبلان چمن توحید تونرم
نمینماید. دلهای صافی نرم را جز جلوات و انوار حسن قدیمت نمی رباید. ای خبیربصیر و ای سلطان نصیر دلهای ما را
بتجلی قدرتت آرام فرما و بظهور نور حقیقی دل را سرای سرور گردان توئی نورالانوار و قادر قاهر رب نور ظاهری
بطاعتک و باطنی بمحبتک و صل علی محمد و اله الطاهرین.

برخاطر محبت ذخایر نورانیت مظاهر دانشمندان بصیر و محققان خبیر پوشیده نیست که شیرین تر نگارشها و
مشغول کننده خاطر و روشنی بخش ضمایر شرح احوال و تتبع اقوال بزرگان و نواغ روزگار است بسا دانشمندان از
حکما و علما و عرفا و شعرا و فضلا و ادبا و پیشوایان دیانت و رؤساء روحانیت و زعماء قوم که احوال آنها و تراجمشان
مبین و روشن و در بطون کتب و اوراق ثبت است و برخی نیز باختصار یاد شده و نویسندگان و نگارندگان تواریخ و
تذکره ها هر یک را ذوقی خاص و مسلکی باختصاص بوده تذکره الاولیاء. تاریخ الوزراء. سیرالملوک. مجمع الفصحاء.
تذکره الشعراء و غیره پرداخته اند. پیداست تذکره نویسی که متکفل شرح حال جماعتی کثیر از یک صنف است یا
تاریخ عمومی مینگارد نمیتواند شرح حال یکنفر نابغه بزرگ را در کتاب بطور تفصیل مستوفی بنگارد و بخوبی و تمامی
شرح حالی از او یاد کند که متضمن عمده از آثار او نیز باشد. اینست که در اینعصر و گاه در اعصار ماضیه برای شرح

حال یکنفر دانشمند یا عارف بزرگ یا شاعر نامی دفتری مخصوص تدوین و ترتیب داده شده مانند کتابی مخصوص در شرح حال سلطان ابوسعید ابوالخیر که تألیف شده و ابتدا در روسیه چاپ شده پس از آن در ایران و یا خصوصاً در احوالات ابن سینا و ابن رشد از حکما و مولوی معنوی و شاه نعمت الله ولی و حافظ شیرازی و جز اینها رساله هائی تألیف شده و انتشار یافته. تاریخ و تذکره عشق بحقیقت و حق را در درون انسان پرورش میدهد و هم باعث عبرت و ازدیاد دانش و بینش خوانندگان و آیندگان است و مخصوصاً قسمت عمده ادبیات فارسی را آثار عرفا و متصوفین تشکیل داده از قبیل آثار خواجه عبدالله انصاری و سنائی غزنوی و شیخ فریدالدین عطار و جلال الدین رومی و مصلح الدین سعدی شیرازی و شاه نعمت الله اوحدی و مغربی و عراقی و عرفی و حافظ شیرازی و جامی و هاتف اصفهانی و نشاط و وصال و غیرهم و چقدر مناسب است که قدری از بیانات دانشمند بزرگ شبلی نعمانی را مطابق ترجمه فخر داعی گیلانی یاد کنیم در کتاب شعرالعجم یا تاریخ ادبیات ایران گوید:

شعر و شاعری فارسی تا وقتیکه عنصر تصوف در آن شامل نشده بود قالبی بود بی جان چه حقیقت شعر عبارت است از اظهار جذبات و پیش از تصوف اصلاً جذباتی وجود نداشته. اساس شالوده تصوف عشق حقیقی است که سرتاسر آن جوش و جذبه مییابد از دولت عشق حقیقی از عشق مجازی هم قدردانی شده و آتش آن تمام سینه ها را گرم ساخت. و نیز گوید:

اکثر مقامات تصوف و عرفان طوری است که باحساسات و جذبات علاقه و ارتباط دارند از قبیل رضا، فنا، محویت، وحدت، استغراق و لذا در ذکر این مقامات قهراً در کلام نیرو و جذبه و اثر پیدا میشود و همین ها هستند که روح شاعری شمرده میشوند.

لذا این ناچیز و نگارنده قاصر که ذوق تذکره نگاری و ثبت تراجم احوال رجال را از مدت زمانی پیش داشته تذکره مختصری در حدود سال ۱۳۳۰ قمری بنام (شمس التواریخ) نگاشت و در آن کتاب از مشاهیر علما و حکما و عرفا و شعرا بسیاری را باختصار یاد کرد و بچاپ رسید.

پس از آن چند سال قبل تذکره از شعرا و ادباء معاصر بنام (نامه سخنوران) تألیف نمود و گروهی از سخنوران و دانایان عصر حاضر را با آثار شعری و تاریخ و ترجمه مختصری باندازه که در دسترس داشت با تصویرهای چندی ثبت اوراق نمود و بچاپ رسانید پس از آن اخیراً در مقدمه و خاتمه منتخبات کلیات شمس تبریزی که خود گرد آورده ام در ترجمه حال و شرح مقال مولانا آنچه میسور و مقدور بوده نگاشته شده و با همه قصوری که در این مراحل داشته ام نگارشهای فوق پسندیده خاطر جمعی از خواص و عوام افتاد.

اینک مجدداً از مساعدت سعد اقبال در ضمن مطالعه تذکره های عرفا و شعرا شایق و راغب آن شدم که شرح حال یگانه عارف کامل و شاعر شهیر ایرانی طبری الاصل اصفهانی المولد و المسکن جمال المتاخیرین و قدوة العرفاء و المرشدین «نورعلیشاه» را که یکی از مشاهیر و نوادر روزگار است با ذکری از آثار نظم و نثر منتخب او نوشته تقدیم خوانندگان گرامی نمایم و خدمتی بعالم عرفان و شعر و ادب شده باشد و توفیق از خدای متعال میطلبم.

اگرچه آثار قلمی زیادی که بتواند کاملاً معرف مقامات معنوی و فضائل صوری او باشد در دست نیست چه بعضی نگارشهای او از بین رفته و بدست نیامده و نیز اینمرد بزرگ بواسطه کمی عمر که ظاهراً تا حدود چهل بیشتر عمر ننموده و مسموم شده دوران عمری مانند شیخ عطار یا مولوی رومی و غیرهما نداشته که آثار مهمتری بگذارد و چون در

هر جا مسکن میگزیده هدف سهام ملام و مورد و طعن مخالفت ایداء ظاهر بینان از خواص و عوام بوده و جور و ستم بسیار از حکام وقت میدیده و فرصت و فراغت خاطر در نگارش و تألیف کمتر داشته چنانکه آنمقدار از مثنوی جنات الوصال که در بغداد برشته نظم کشیده همانا در اثر جانب داری و درویش نوازی (احمدپاشا) فرمانفرمای بغداد در آنزمان بوده و امیرمزبور را در ضمن ایاتی چند در جلد اول و دوم جنات الوصال بسیار ستوده ولی باز همین آثار نثری او مخصوصاً جامع الاسرار بسیار فصیح و ملیح و دارای اهمیتی مخصوص است و نیز از آثار نثری او صورت اجازه ای در مقدمه کتاب مرآه الحق تألیف مرحوم مجذوبعلی شاه همدانی که برای مجذوبعلی شاه مرقوم داشته بچاپ رسیده که بسیار عارفانه و فاضلانه است و مهارت او را در انشاء نثری بخوبی میرساند و چاپ رساله اصول و فروع و جامع الاسرار و رساله دیگر در اسرار اذکار و اوراد بطریق رمز دلیل استقبال دانشمندان از آثار اوست و آثار نظمی او دیوان غزل و ترجیعات و دو جلد مثنوی جنات الوصال در عالم شعر و عرفان محل توجه و انظار شعرا و تذکره نویسها بوده و حتی در عصر خودمان هم اشخاصی که جُنک و سفینه و مجموعه اشعاری از شعرا انتخاب نموده اند از اشعار عارف نامبرده نیز یادداشت کرده اند و اشعارش بر ذوق و حال و وجد و استغراق گوینده اش گواه است دیوان اشعارش دو مرتبه بچاپ رسیده.

بهرحال نفس گرم و جاذبه همت و محبت و علو طبع و اقسام صفات پسندیده و سعی بسیار در اجراء مقصد عالی ارشاد عباد با آنهمه فضل و کمال و استغراق در وجد و حال و قیافه نورانی و جمال آیت رحمانی او مسلم کل است که تاثیر عجیبی در نفوس نموده و چه در آنزمان وجه بعد ارادتمندان بسیار و دوستداران بیشمار از صنوف فضلا و ادبا و حکما و عرفا و غیرهم پیدا نمود و همگی او را بی اندازه توصیف و تمجید نموده اند و در ردیف نوابغ مهم و رجال بزرگ تاریخی قرار گرفته است.

مقدمه

برای ایضاح مطالب و تکمیل مقاصد و روشن ساختن حقایق و وقایع تاریخی در شرح حال عارف نامبرده ناگزیر از ذکر مطالبی چند است.

طریقه نورعلیشاه نعمت اللّهی است

۱- طریقه عارف نامبرده طریقه نعمت اللّهی است و عموم اهل اینطریقه دارای مذهب جعفری اثنی عشری میباشند و هرگونه نسبتی جز این بآنها خطاست و قطعاً ناصواب است.

ذکر سلسله نورعلیشاه تا حضرت رضا علیه السلام

ولی بادعاء اینطایفه سلسله ایشان در طریقه تکمیل و ارشاد یداً بید و نفساً بنفس بحضرت رضا علیه السلام منتهی میگردد باینطریق نورعلیشاه مرید و خلیفه سید معصومعلی شاه هندی و او مرید و خلیفه شاه علیرضادکنی و او مرید و خلیفه شمس الدین دکنی و او مرید و خلیفه میر محمود دکنی و او مرید و خلیفه شاه شمس الدین محمد حسینی ثالث و او مرید و خلیفه میر کمال الدین عطیه الله حسینی و او مرید و خلیفه میر شاه شمس الدین محمد الحسینی و او مرید و خلیفه میر شاه حبیب الدین محب الله ثانی و او مرید و خلیفه میر شاه شمس الدین محمد فرزند خلیل الله ثانی و او مرید و خلیفه میر شاه برهان الدین خلیل الله ثانی و او مرید و خلیفه میر شاه کمال الدین عطیه الله حسینی و او مرید و خلیفه میر شاه حبیب الدین محب الله و او مرید و خلیفه میر شاه برهان الدین خلیل الله و او مرید و خلیفه شاه نورالدین نعمت الله و او مرید و خلیفه شیخ عبدالله یافعی و او مرید و خلیفه شیخ ابوصالح بربری و او مرید و خلیفه شیخ نجم الدین کمال

کوفی و او مرید و خلیفه شیخ ابوالفتوح شهید سعید و او مرید و خلیفه شیخ ابومدین و او مرید و خلیفه شیخ ابوسعید اندلسی و او مرید و خلیفه شیخ ابوالبرکات بغدادی و او مرید و خلیفه شیخ ابوالفضل بغدادی و او مرید و خلیفه شیخ احمد غزالی و او مرید و خلیفه شیخ ابوبکر نساج و او مرید و خلیفه شیخ ابوالقاسم گرگانی و او مرید و خلیفه شیخ ابوعثمان مغربی و او مرید و خلیفه شیخ ابوعلی کاتب و او مرید و خلیفه شیخ ابوعلی رودباری و او مرید و خلیفه شیخ جنید بغدادی و او مرید و خلیفه سری سقطی و او مرید و خلیفه شیخ معروف کرخی و او مرید و بواب آستان حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام میباشد.

در قرون مختلفه بسیاری از بزرگان سالک مسلک تصوف بوده اند

ذکر شجره اهل عرفان در کتب مؤلفه خودشان و در تذکره ها شده و با ضمیمه اخبار بسیاری که بآنها استدلال بوجود اهل ایمان کامل و مؤمنین ممتحنین وصاحبان اسرار ولایت در هر عصر مینمایند حقیقت خود را اثبات میکنند و در تذکره و تاریخهای علمای اسلامی که می نگاریم جماعتی بسیار و گروهی انبوه در هر عصر از متقدمین و متوسطین و متأخرین و معاصرین را سالک مسلک طریقت و تصوف می یابیم و گروهی را هم اگرچه نه بر این راهند ولی معتقد ایشان می یابیم چنانکه بر متتبع مخفی نیست و مقصد ما نفی و اثبات در طریقه نورعلیشاه یا دیگران نیست بلکه از نقطه نظر تاریخی و روشن نمودن قسمتی از آثار ادبی و عرفانی مطالبی می نگاریم و هر شخص متتبع و با اطلاعی میدانند که در این مبحث مخالف و مؤالف و مقرر و منکر بسیار بوده و می باشند و کتبی بسیار از مشایخ عرفان و دیگران در صحت یا سقم اینطریقه ها نوشته اند و انواع استدلالات و توضیحات نظماً و ثراً در طریقت و تصوف موجود است بلکه فوق حد احصاست هر که خواهد بآنها رجوع کند.

ظهور طریقت نعمت اللّهی در اواخر سلطنت کریمخان زند

طریقه نعمت اللّهی قبل از سال ۱۱۹۰ هزار و صد و نود هجری قمری در ایران (سوی دوره خود شاه نعمت الله و بعضی فرزندان او) طلوع و ظهوری نداشته فقط از سایر سلاسل نوربخشیه و ذهبیه جمعی در زوایای گمنامی میزیسته اند تا در اواخر عهد کریمخان زند سید معصومعلی شاه دکنی هندی از هندوستان بامر شاه علیرضای دکنی^۱ که از اقطاب سلسله نعمت اللّهی بوده برای دعوت بطریقت از راه دریا به شیراز وارد شد و اینجا مبداء تاریخ و نهضت و جنبش جدید تصوف و عرفان در ایران است.

در جلد پنجم جنات الوصال که از گفتار محمد حسین رونقعلی شاه از خلفای نورعلیشاه است و در همان اعصار میزیسته گوید:

^۱ - در ریاض العارفین آورده: گویند درواقع از امام ثامن مامور شده که او را روانه ایران نماید.

بطوریکه از جلد پنجم جنات الوصال مستفاد است سید معصومعلی شاه از ارباب ثروت و مال و صاحب جاه و جلال بوده که هر وقت بجائی میرفته هشتاد نفر ملتزم رکاب او بودند و بر طبق عادات و رسوم اهل آنزمان در هندوستان چماقهای نقره و طلا پیشاپیش او میکشیدند در دکن او را حال طلبی پیدا شد و خدمت شاه علیرضا با آنجاه و جلال آمد و منجذب او گردید شاه علیرضا باو فرمود بیدار ما تنها باید آمد و ماجز خدا چیزی نخواهیم روز دیگر سیدمعصومعلی شاه هر چه داشت در راه خدا بیازان و محتاجان داده و بحالت فقر خدمت شاه علیرضا رسید و بارشاد او طی مقامات سلوک نمود تا آنکه او را خرقة پوشانید و بنشر طریقت بایریش مامور فرمود.

باشد افزون زانکه گنجد در کتاب
اندر ایندفتر نگنجد لا کلام
که زهند آمد سوی ایران زمین
نی بدی معروف آتشاه شفیق
در ره حقش مددکاری کند
خالی از تذکار آن نور احد
یا بعدوانش در نیران زنند

رتبه آن سید و الا جناب
گرنویسم شرح حال آنهمام
قوت نفسش بود کافی همین
فرد و تنها بی مدد کار و رفیق
تا کسی او را پرستاری کند
و اینزمان جائی نباشد که بود
گربذکر خیرنامش می برند

نشر سلسله نعمت اللّٰهیه در ایران بهمت سید معصومعلی شاه هندی شده

نام سید معصومعلی شاه را در بستان السیاحه ضمن ترجمه مجذوبعلی شاه میرعبدالرحیم مرقوم فرموده ولی در طریق الحقایق میرعبدالحمید نوشته تاریخ تولد سید معصومعلی شاه را در کتابهای تذکره و تاریخ هر چه جستجو کردیم بدست نیامد از حسن اتفاق دیوان خطی رونقعلی شاه مطالعه میشد در تاریخ تولد سید نامبرده لفظ ذوالقرنین را تاریخ گرفته که ۱۱۴۷ یکهزار و صد و چهل و هفت باشد و مقصود از قرنین را فیضعلی شاه و نورعلی شاه گرفته که هر دو پسر و پدر از مریدان سید معصومعلی شاه گردیدند و درجه خلافت یافتند و بنابراین چون تاریخ شهادتش سال ۱۲۱۱ هزار و دوست یازده میباشد در حدود شصت و سه و یا چهار سال عمر کرده بهرحال شکی نیست که نشر سلسله علیه نعمت اللّٰهیه و ظهور عرفا و شعرائی بزرگ از اینسلسله در ایران در دو قرن اخیر توسط همت سید معصومعلی شاه هندی شده و در اینقسمت تا حدی ایران متأثر از هندوستان شده و مرهون اوست ولی قرض خود را ادا نموده چه در ابتدا این سلسله از ایران بهندوستان منتشر گردیده و شاه نعمت الله ولی در ایران میزیسته

علت مخالفت و سخت گیری که از بعضی سلاطین باهل فقر شده

۲- علت مخالفت شدیدی که سلاطین زندیه از قبیل کریمخان که سید معصومعلی شاه را بامریدانش اخراج بلد نمود و همچنین لطفعلیخان و غیرهم و همچنین پادشاه دوم قاجاریه فتحعلی شاه که حکم باخراج بلد و سیاست جمعی از خلفاء و مرشدین طریقت نمود و بعضی را بجرم درویشی با آنکه از جمله علما و فقها بودند مغولوا بطهران آوردند از دو جهت بود یکی آنکه ازدحام مریدان و اشتها آنکه اهل بیعت با ایشان بسیاراند از هر طبقه و قضیه سلطنت صفویه که در پرتو عقیده خالص مریدان و فداکاری ایشان بود هنوز مرکوز اذهان بود و فراموش نشده بود از اینجهت خوف خروج و دعوی سلطنت از آنها درخاطرها خلجانی داشت و برحسب سیاست جلوگیری از آنها را لازم میدیدند تا دوره سلطنت فتحعلی شاه باآخر رسید اگر چه با همه سخت گیری او باز در طریق الحقایق قرائنی برای عقیده باطنی او بدرویشان ذکر مینماید و شاهزاده محمدرضا میرزا حاکم گیلان رسماً از مریدان اقطاب این سلسله شد و باعث رنجش فتحعلی شاه گردید چنانکه در مرات البلدان ناصری در لفظ تهران در وقایع سال هزار و دوست و سی و شش مینویسد: " موکب پادشاهی از دارالخلافه بقصد شکار طارم بلوشان که از منازل گیلان است تشریف فرما شد علمای گیلان معروض داشتند که شاهزاده محمدرضا میرزا حکمران بترغیب علیخان اصفهانی وزیر شاهزاده طریق تصوف اختیار کرده و ارادت بحاجی

محمد حسین اصفهانی که از اولاد شیخ زین الدین است و بحاجی محمد جعفر کبود رآهنگی میوزرد و متشرعین از شاهزاده و وزیر او انزجاری دارند شاهزاده را از رشت بلوشان احضار و وزیر را معزول و جمعی از خدام ایشانرا مغلول نمودند " و نیز جمعی از صباپای او یعنی شاهزاده خانمها ارادت و اخلاص غریبی باینطایفه داشته اند که نام بعضی در طرایق الحقایق مسطور است تا در سلطنت محمدشاه قاجار که خود و وزیرش حاجی میرزا آقاسی رسماً از گرویدگان و سرسپردگان بمرشدین طریقت نعمت اللهیه بودند بالمره اینخوف زایل شد و فهمیدند که وحشت و بیم از صوفیان و درویشان موردی ندارد و آنها را نظر بسلطنت معنویه است نه صوریه و هم آنها را مصروف بامور روحانی و دعوت معنوی دیدند و بسی از رجال مهم و وزراء و مستوفیان دربار سلطنتی اهل طریقت و ذکر و فکر گردیدند تا حدی آب از آسیابها افتاد و غایله تعقیب صوفیان و درویشان مرتفع گردید بلکه موجب مباهات و افتخار شد و ناصرالدین شاه هم اگرچه مانند پدر رسماً باهل طریقت نگریده بود ولی مخالفت هم ابراز نینمود بلکه از ایذاء آنها مخالفت میکرد مخصوصاً در دوره ناصرالدین شاه قاجار که مذهب و آئین جدیدی بنام بایه پیش آمد که منجر بجنگها و فتنه های داخلی شد و حتی سوء قصدی هم بشاه نمودند و بیشتر موجب عصبانیت او از آنطایفه گردید و تعقیبهای شدیدی از آنها نمود و قضایا و وقایع آنزمان در روضه الصفای ناصری و ناسخ التواریخ و مرآت البلدان ناصری و غیره مسطور است اینستکه حواس دولت جمع رفع غائله پیروان مذهب جدید گردید و از طرف صوفیه و مرشدین طریقت کاملاً آسوده خاطر بودند دوم آنکه امرا و سلاطین آنزمان از علماء ظاهر بسیار مرغوب و از فتنه جوئی بعضی عالم نماها اندیشه ناک بودند و برحسب میل آنها سخت گیری و آزار بسیار باینطایفه مینمودند که در اقلیت بودند.

علت مخالفت بعضی علماء آندوران با اهل طریقت و عرفان

۳- کلیه اشعار و غزلهایی که از صوفیه و عرفا در دست است برداشت معانی متکثره دارد و مخصوصاً آنچه در وحدت حقیقت و ظهور حق در اشیاء و مظهریت انسان کامل و استمداد از او می و معشوق و زلف و خط و خال و رخ و غیره که همه اشاره و کنایه به معانی عرفانیه و فلسفیه صحیحه است و اغلب دارای توجیهاات و تاویلات پسندیده است و مدار شعر عرفانی بر تجوز و رموز است و تکفیر و تفسیق که بعضی بمسند اشعار میکرده نابجا بوده عقاید اشخاص را فقط از صریح کلمات و مقالات با ملاقات باید نمود اینست که در آنعصر مطابق آنچه از تواریخ و سیر و تذکره ها استنباط میشود علما و وعاظ از جهت رأی و توجه در امر عرفا و مخصوصاً امثال نورعلیشاه را بچند قسم بوده اند گروهی از علما و وعاظ و ادبا و شعرا و حکما که متبع در آثار عرفاء گذشته و حال بوده و با تحقیقات کافیه آنطریقه را مستحسن شمرده یا ورود آنرا بجهت تکمیل نفس و آگاهی از اسرار باطنیه لازم دانسته که نام جمعی از آنها در تذکره ها ثبت است.

و بعضی دیگر فقط مستحسن شمرده ولی نه مدح بسیار نموده اند و نه دم بلکه مشغول بکار تدریس و امور روحانی خود بوده و های و هوئی در مورد کسی برپا ننموده اند.

و برخی دیگر یا بدون اطلاع از حقایق مطالب اینطایفه یا با اطلاع شدید العناد کثیر البغض نسبت بآنها بوده اند یا از جهت درد دین یا از جهت حب ریاست و متوجه نمودن عامه را بخود و بسا راه اشتهار و محبوبیت خود را در بین عوام مذمت دیگران فهمیده و از اینراه در رؤس منابر هرچه خواسته گفته و در کتاب خود هرچه خواسته نوشته اند.

ایذاء و آزار بعضی از اهل ظاهر نسبت بعضی از بزرگان طریقت

از آنجمله است ملا عبدالله واعظ کرمانی که سبب قتل محمد مشتاقعلی شاه شد که یکی از همقدمان و محارم اسرار نورعلیشاه بود در سال ۱۲۰۶ و مطابق تواریخ و تذکره ها او و کرمانیان بمکافات شدید بزودی گرفتار شدند که در اینباب رجوع بتواریخی که استیلای آقای محمد خان قاجار را بکرمان نوشته اند کافی است پس از آن سالها است که مقبره مشتاقعلی شاه زیارتگاه کرمانیان شده و آقا محمدعلی بن آقا باقر بهبهانی نیز مطابق آنچه در بستان السیاحه و ریاض السیاحه مرحوم شیروانی و طرایق الحقایق ثبت است ایذاء و آزار بسیار باینطایفه نموده و نوشته اند که سید معصومعلی شاه را بامر او در رود قراسو کرمانشاهان غرق کردند در سال ۱۲۱۱ و بعضی گفته اند پس از قتل در باغ عرش برین کرمانشاه مدفون شده و رساله خیر اتیه در ذم اینطایفه نوشته و کلمات رکیک و فحش و ناسزا و نسبت های غیرواقع باینطایفه داده که نمونه از آنها در طرایق الحقایق مندرج است و الحق خود را در آنرساله قدح نموده در تاریخ ایران سررجال ملکم انگلیسی سفیر کبیر انگلیس در دربار فتحعلیشاه با آنکه بسیاری مطالب درباره صوفیه از آقا محمد علی مؤلف خیراتیه نقل کرده میگوید: "بالجمله آقا محمد علی از صوفیه سخت صحبت میدارد و اینمعنی شایسته مردی با اینهمه فضیلت نیست زیرا که شک نیست که بسیاری از بزرگان اینطایفه مردمانی بودند بزهده و تقوی و حکمت و فضیلت متصف و بدون آنکه طالب نام و شهرت باشند جالب آن شده اند " خلاصه آقا محمد علی نیز بطوریکه که در اغلب السنه و افواه جاری بود بسخت تر وجهی از دنیار رحلت نمود و پسران نامور او مخصوصاً آقا محمود کرمانشاهی در طهران با آنکه از اعظام علما و ائمه جماعت بود از اعظام مخلصین عرفا و مروجین آنها (برخلاف سیرت پدر) شد و صاحب اشعار و غزلیات عرفانی است و ترجمه او در ریاض العارفین و مجمع الفصحا و طرایق الحقایق مسطور است و این نبود جز از جهت ظلم و بیدادی که از پدر خود نسبت باینطایفه دیده بتاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۲۲ شمسی اصفهان اسدالله ایزدگشسب.

شرح حال عارف بالله نورعلیشاه اصفهانی

رضوان الله علیه

آنچه در تذکره ها و تواریخ مربوطه سیر شد تاریخ تولد و عمر واقعی آنجناب بدست نیامد چیزی که معین و مشخص است تاریخ رحلت اوست که در سال ۱۲۱۲ واقع شد موافق کلمه (غریب) ناچار از قراین و مفاد تذکره ها تاریخی تقریبی در تولد او و مده العمر تخمینی برای آن عارف بزرگ استنباط نموده ایم و برای توضیح مطلب ناگزیر از ذکر بعضی فقراتی که در تذکره ها مسطور است میباشیم

شرح حال فیضعلیشاه

در طرایق الحقایق در حال فیضعلی شاه پدر مرحوم نورعلیشاه چنین آورده:

" قدوة السالکین میرزا عبدالحسین بن ملامحمد علی طبسی الملقب به فیضعلی شاه آباء کرامش از اهل قریه رقه تون و طبس بوده اند و از علماء آندیار پدرش امام جمعه طبس بوده و بعضی گویند مولد فیضعلی اصفهان بوده و تحقیق آنست که از برای تعلیم علوم مصطلحه باصفهان آمد و همانجا متوطن و متاهل شده و پس از تکمیل آنها در تحصیل فنون اعداد و رمل و جفر سعی نموده چون از آنها هم عقده نکشود در طلب ارباب معرفت بسیاحت افتاد بفارس آمده متوقف گردید با فرزند ارجمند خود و در آنروزگار جناب سید معصومعلی شاه از هندبشیر از آمد چون صحبت جناب سید را دریافت بمقصد و مقصود رسید و از مرتبه ارادت بمقام خلافت فایض و بلقب فیضعلی ملقب گردید چون جناب فیضعلی شاه با سید باصفهان آمد حاکم آنجا علیمراد خان زند مقدم او را در ابتدا غنیمت دانسته تکیه فیض را برای او برپا نمود و برای فقراء ساکن آنجا روزمره قرار داد و خواهش نمود که پرده و علمی از اشکال عددی برای نصرت بر اعدای باو مرحمت شود طولی نکشید که کریمخان هم وفات یافت و علیمرادخان دم از استقلال زد و بان علم نصرت و کاویانی بر اقران غلبه کرد و غالب متصرفات کریمخانرا حکمران شده غرور پادشاهی او را ازدیاد الهی ساهی نموده و بلهو و لعب و عیش و طرب صبح بشام و شب بروز میاورد و هر قدر جناب فیضعلیشاه او را بنصایح مشفقانه منع میفرمود اصرار و ادمانش بر شرب مسکرات و شنیدن مزامیر و دیدن اعمار بیشتر میبود آخرالامر رنجش خاطر طرفین حاصل شد بمتار که کشید معاندین که در پی فرصت بکمین نشست بودند مجال یافته در ازدیاد مایه نقار روز بروز کوشیدند و در آن اوقات وفات فیضعلیشاه در رسید و در حدود سال یکهزار و صد و نود و نه ارتحال نموده.

و در قبرستان تخت پولاد اصفهان در همان تکیه فیض مدفون گردید^۱ در تذکره دلگشا بنقل صاحب طرایق الحقایق

چنین گویند؟

نقل اقوال صاحبان تذکره ها در باب نورعلیشاه و فیض علی شاه پدرش

" نورعلی چون صوفیان صوف پوش بعضی از بزرگان خود را بلقب شاهی خوانند بنورعلیشاه اشتهاار یافته^۲ اصلش مردم اصفهان خلدنیان است در ایام کودکی در دولت کریمخان زند باتفاق پدرش فیضعلی شاه بشیراز آمده پدر و پسر هر دو

^۱ - در بستان السیاحه رحلت فیضعلی شاه را در حدود ۱۲۰۰ هجری نوشته اند ولی مطابق آنچه بر سنگ قبر او منقور است ۱۱۹۴ می باشد و چون هم طرایق الحقایق و هم بستان السیاحه بتقریب نوشته اند منافاتی ندارد.

^۲ - صحیح آنستکه این لقب را بالقب شاهی از مرشد خود سید معصوم علی شاه یافته.

از مریدان معصومعلی شاه نام دکنی و در بستان السیاحه فرماید: « قدوه العارفین و زبده الواصلین فیضعلی شاه اصل آنجناب گویند از شهرتون بوده در دارالسلطنه اصفهان متولد شد والد جناب نورعلیشاه و مرید سید معصومعلیشاه و مرشد مشتاقعلی شاه جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در بدو حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیره سره گردید و از یمن انفاس قدسی اساس آنحضرت بمرتبّه عالیّه رسید از خلفاء آنحضرت گشت.»

نقل قول از بستان السیاحه

و نیز در بستان السیاحه فرماید در حالات نورعلیشاه " اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنورعلی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحدالدین مراغه بود از ربیعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی بآنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود حداعلای آنحضرت باصفهان آمد پدر بزرگوار و خلق عالیمقدار که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند چون بزرگوارش از جمله علما و فضلا بود لاجرم به موجب وارث بودن بتحصیل علوم مشغول گشتند. در فنون عربیه و ادبیه از امثال اقران درگذشتند چون علوم ظاهری باب علوم باطنی نمیگشود لهذا قدم دروادی طلب گذاشتند و لوای همت باوج طلب افراشتند آخرالامر بخدمت الواصل بالله السید معصومعلی شاه دکنی رسیدند و مرید شدند و کامل و مکمل شدند» و در ریاض السیاحه در ترجمه فیضعلی شاه تقریباً عین آنچه در بستان السیاحه است ذکر شده و نیز در ریاض السیاحه در ترجمه نورعلیشاه مطابق است تقریباً با آنچه در بستان السیاحه است.

نقل قول از ریاض العارفین و مجمع الفصحاء

در ریاض العارفین باینعبارت مسطور است « نورعلیشاه اصفهانی خلف الصدق فیضعلی شاه طیبی رحمه الله علیه بوده و اصل ایشان از رقه طیبس است و سلسله ایشان از نجباء ارباب کمال و علمای آنولایت بوده اند و میرزا عبدالحسین والد ایشان که بفیضعلی شاه مشهور است با فرزند خود باصفهان و شیراز آمدند و طالب سلوک شدند بالاخره پدر و پسر هر دو مرید سید معصومعلی شاه هندی بودند و سید مذکور باذن جناب شاه علیرضای دکنی بایران آمده بود»

و در مجمع الفصحاء باینعبارت یاد شده « نورعلیشاه اصفهانی فرزند فیضعلی شاه تونی الاصل اصفهانی المسکن هر دو دست ارادت بسید معصوم علی شاه دکنی که بشیر از آمده بودند دادند»

در طرائق الحقایق در حال نورعلیشاه چنین آورده « سابقاً مذکور شد که جناب میرزا عبدالحسین ملقب بفیضعلی شاه که از قریه رقه تون و طیبس بوده توطن باصفهان گزیده و متاهل گردید فرزندی سعادتمند ایرد فیاض بوی عنایت فرمود تا نام ناهی والد ما جد خود را که ملامحمد علی و امام جمعه تون و طیبس بوده بر وی نهاد نام شریفش میرزا محمدعلی فرموده و بعد از فیض یابی بسعادت ارادت سید معصومعلیشاه فرزند ارجمند را پس از سن بلوغ و اکمال علوم و فنون بشرف حضور رسید مشرف ساخت و در مقام طریقت والد و ولد برادر و همقدم یکدیگر شدند».

نقل از تاریخ سر جان ملکم درباره نورعلیشاه

و در تاریخ ایران سر جان ملکم انگلیسی سفیر کبیر انگلیس در دربار فتحعلیشاه در باب نورعلیشاه چنین گوید « فیضعلی

چندی طول نکشید که فوت شد و منصب او به پسرش نورعلیشاه رسید اگر چه او در آن وقت بحسب سن جوان لکن در امور دین پیری بوده »

در جلد پنجم جنات الوصال که از گفتار میرزا محمد حسین رونقعلی شاه میباشد شرحی بنظم در باب فیضعلی شاه و ابتداء امر او و طلب او تا وصول بخدمت سید معصومعلی شاه آورده چون در سایر تذکره ها تفصیلش نیست و کتاب نامبرده سند و مدرک مهمی است در تاریخ اینمطالب لذا ما بطور نثر عین آنرا نقل میکنیم:

شرح حالات فیضعلی شاه نقل از جنات الوصال

فیضعلی شاه والدش نیز مانند خودش جامع جمله کمالات بوده و اهل حال و قال را مرجع و پیشوای متشرعین منور چون رخت از اپندار فنا بر بست پسرش فیضعلی شاه جانشین پدر گردید و باعث زیب و زینت محراب و منبر گشت بعد از آن چندی در کتابخانه پدر خود بدقت کامل مینگریست دید بر پشت کتابی بخط پدرش وصیتی نوشته که ای پسر این پند مرا بنیوش در امر مذهب و دیانت محقق باش و بتقلید آباء واجداد اکتفا مکن در کتابها خوانده که خذوالعلم من افواه الرجال و علم نه فقط علوم ظاهره است و علوم احکام و سیاسات بیشتر برای انتظام دنیا میباشد و از علم اصول فقه جز ظنونی بدست نیاید و سایر علوم از طب و نجوم و غیره هیچکدام موجب کمال نفس و راحت روح نیست و مقصود از رجال رجال الله است که راسخون در علم اند و آنکه در حق ایشان است لاتلهیهم تجاره و لایبع عن ذکرالله هر کجا از این رجال خبری یابی خود را بایشان برسان و امر دین خود را از آنها اخذ کن از خواندن اینوصیت نامه شوری در سرش افتاد و با خود گفت اگر من با این حسب و نسب و اسم و رسمی که دارم بخواهم در وادی طلب مردان گامزن گردم ممکن نیست بهتر آنست که خودم را بجنون و شوریدگی شهره سازم تا موجب کمی حسن ظن مریدان گردد و دست از من بدارند پس روزی تغییر لباس داده و بدون هیچ پیرایه و خادم و ملازم در مسجد نشست بخرقه دوزی خود مشغول شد چون مریدانش چنین دیدند متحیر شدند یکی از آنها گفت ایکامل دوران برای چه خرقة بهم میدوزی گفت تا هم فرشم باشد و هم لباس گفت ایشیخ شما را فرش و لباس بسیار است گفت اینها هم بآنها قایم کن یکی دیگر گفت مریدان هم جمعند برخیز و به پیشوائی مشغول باش گفت من خودم مریدم و دنبال پیشوائی میگردم دیگری گفت فلان ادعای من هنوز قطع نشده بفیصل او اقدام فرما گفت من با همه خلق صلح کل گردیدم مرا بگذار تا کهنه دلق خود را بدوزم.

دوره طلب فیض علیشاه

پس از تفرقه جمعیت خود با یکنفر از مریدان از شهر بیرون شد و روز و شب در بیدای طلب میگشت مریدش گفته که من در قفای او گامزن بودن نعلینش را دیدم پاره پاره و خون از پایش روانه بود و او را هیچ خبر نبود بالجمله پس از جستجوی بسیار شبی جمال حضرت مصطفی رسول الله را در خواب دید که باو فرمودند در قلعه زنجیر شو تا حقیقت بر تو پرتو افکند تعبیر اینخواب بر او آشکار نبود تا هنگامیکه خدمت سید معصومعلی شاه مشرف شد و او را در سلسله علیه فقر داخل وارشاد نمود آنگاه تعبیر خوابش عیان گردید که قلعه زنجیر حصن حصین سلسله ولایت علی است که در آن مسکن گزیده تا اینجا از جنات الوصال نثر نمودیم.

از اینقسمت همچو معلوم میشود که زمان توقف فیضعلی شاه در طبس بوده و در آنجا امام جماعت بوده و بطلب اهل الله برآمده و بهمین خیال سالها سفر کرده و باصفهان آمده و پس از باور علی شاه بشیر از شتافته و هرگاه

این واقعه در اصفهان رخ داده بود و بشیر از حرکت میفرمود منافات دارد با آنکه در سفر شیراز نورعلیشاه با او بوده از اینجا مستتب میشود که تولد خود فیضعلی شاه در طبس بوده و در آنجا پیشوا و مقتدا بوده ولی تولد نورعلیشاه در اصفهان اتفاق افتاده است.

و نیز ابیاتی چند از جمله پنجم جنات الوصال که درباره نورعلیشاه و اوایل حال او تا خلافت ارشاد سروده نقل میشود که از مدارک تاریخی است

مجملاً فیضعلی شه را چو داد	جام فیاضی ز جود لافناد
شاه جان نور علی را دستگیر	گشت و کردش از کرم گردون مسیر
همت والای آن کامل صفت	شد ممهّد از برای تربیت
از طفولیت نمودش تربیت	تا مقام شیخیش شد موهبت
گرچه بد طفل آنگل باغ وجود	بد طفلیش لیک این هستی و بود
اندر آن طفلی بحقش ملتجا	یکنفس غافل نبودی از خدا
بیرضای شیخ راهش یکقدم	می نزد اندر جهان از بیش و کم
آری از فیضعلی شه این پسر	دور نبود گر بود آتش مگر
گرچه بد فیاض فیض او را پدر	نسبتش گردید آخر معتبر
که برادر شد هم او را هم پسر	نسبت شاهی فرخنده نگر
تربیت چون یافت حالا بعد حال	تا رسید آئشه بسر حد کمال
منصب شیخی رسیدش زانجناب	که شود هم جامع و کامل نصاب
مجملاً شد سید معصوم را	جانشین از حکم شاه ذوالعطا
قطب دور آمد از آن قطب زمان	عاشقانرا شد بسویش روی جان
هر زمان کان نور روحانی صفت	خواست صیادی بدشت معرفت
صید دلها می نمود از یک نگاه	بیدلانش بسمل و نخجیر شاه
موسی آسا آمد از طور لقا	باید بیضای معجز انما
او اگر معراج بودش کوه طور	این بدش معراج جان الله نور
مجملاً شد فیض بخش خاص و عام	حجت حق بالغ آمد بر انام
هر سو از بحر معارف نهرها	کرد جاری در قری و شهرها
اندر آندور از ظهور اولیا	شد جهان سر تا بسر نور خدا

اکنون آنچه از مفاد تذکره ها و مدارک مذکوره بر میآید ملخصاً نگاشته میشود: آنچه محقق است پدر وجد نورعلیشاه از فضلا و علما و مسند نشین مقام روحانیت و امام جماعت بوده اند و فیضعلیشاه اصلاً از تون و طبس ولی بعداً ساکن اصفهان بوده امام در تولد فیضعلیشاه که در اصفهان واقع شده یا در طبس محل اختلاف تذکره هاست گفتار رونقلیشاه درباره فیضعلیشاه در جنات الوصال چنانکه ذکر شد تولدش را در طبس تایید میکند و تذکره طرایق الحقایق نیز بر این رفته و از ریاض العارفین نیز همین استنباط میشود ولی در بستان السیاحه تصریح نموده که فیضعلی شاه نیز در

اصفهان تولد یافته چنانکه مذکور گردید.

تاریخ تولد تقریبی نورعلیشاه و مدت عمر او تقریباً

اما در تولد نورعلیشاه در اصفهان طرایق الحقایق و بستان السیاحه اتفاق دارند و از جنات الوصال نیز همین استنباط میگردد ولی از عبارت ریاض العارفین چنین مفهوم میگردد که نورعلی شاه هم در طبس متولد شده اگرچه ممکن است در عبارت ریاض مسامحه واقع شده باشد چون مفاد تذکره دلگشا و طرایق الحقایق و تاریخ سرجان ملکم و اشعار جلد ۵ جنات الوصال در نظر گرفته شود معلوم میشود در تاریخی که در شیراز بخدمت سید معصومعلی شاه رسیده آغاز جوانی نورعلیشاه بوده و پس از بلوغ و تحصیل علوم و ورود سید معصومعلی شاه به شیراز در حدود ۱۱۹۰ هجری بوده و شش ماه بفوت کریمخان مانده بوده که سید معصومعلی شاه را با نورعلیشاه و فیضعلیشاه از شیراز اخراج کردند و فوت کریمخان در ۱۱۹۳ یا ۱۱۹۲ اتفاق افتاده و رحلت نورعلیشاه در موصل سال ۱۲۱۲ بوده بنابراین از هزار و صد و نود یک تا سال ۱۲۱۲ بیست و یکسال از سنین عمر نورعلیشاه را میدانیم و در تاریخ رفتن بشیراز که اوایل دوره شهاب و بنص تذکره دلگشا در کودکی بوده و بنص طرایق الحقایق پس از سن بلوغ و اكمال علوم بشرف حضور رسیده پس بیشتر از بیست نداشته در اینصورت میشود که تولد شریفش را در حدود ۱۱۷۱ تقریباً دانست و دوره عمرش بیش از چهل نرسیده و محققاً در آغاز دعوت و گردش بلاد و خلافت ارشاد بسیار جوان بوده و چنانکه از نقاشی تصویر در آئینان که (دوای بر نقش و تصویر او در آئینان که هنوز عکس بایران نیامده بوده بسیار بوده) برمیآید که جوانی بوده در حدود سی سال و العلم عندالله.

نورعلیشاه و خانواده و داماد او سرخعلیشاه

بطوریکه در طرایق الحقایق از اصول الفصول مرحوم هدایت نقل نموده همشیره رونقعلی شاه در حباله نکاح نورعلیشاه بوده و آنمخدره را طبعی موزون بوده حیاتی تخلص مینموده و این فقیر نگارنده این کتاب دیوانی خطی از حیاتی مشارالیه دیده که اشعاری خوب داشت.^۱

بهرحال معلوم میشود در همان بدایت جوانی و اوایل خلافت ارشاد تاهل اختیار نموده و اولادش منحصر بیکدختر بوده نامش طوطی خانم که زوجه سید ابوالمعالی سرخعلیشاه بوده و او از مریدان و خلفای نورعلیشاه است در طرایق الحقایق مسطور است که وقتی خاقان مغفور برای مصلحت ملکی همراهی با جمعی اهل ظاهر مینمود و باذیت

^۱ - از اشعار حیاتی مطابق آنچه در سفینه پژمان که یکی از شعراء معاصر است :

منع دلم از ناله مکن در پی محمل	کز ناله کسی منع نکرده است جرس را
ای ترا چهره خوب و قامت خوب	از قدم تا بسر تمامت خوب
چو آرآید لباس آنسرو قامت	برهنه گردد آشوب قیامت
گرم از دیده شد آنمایه عیش	غمش در سینه ام دارد اقامت
نیست دلداری که دلداری کند	نیست غمخورای که غمخواری کند
گرچه بسیاراند یاران هر طرف	نیست یاری تا مرا یاری کند

خلفاء شاه^۱ و نفی آنان مجبور بود بسید ابوالمعالی فرمود که لعن نما نور علیشاه را تا از کج بحث مردمان در امان باشی و ما را زحمت ندهند آن جناب گفت نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است کدام یک را میفرمائید بالاخره وی را نزد محقق قمی صاحب قوانین الاصول فرستاد تا چه فرماید آن جناب از فضل و دانش و نیکی اطوار و اخلاق آن سید مطلع گردید و شرحی بخاقان نوشت و مزار سرخعلی شاه در همدان قبلی ابوعلی سیناست^۲

دایره سیاحت نورعلیشاه قدس سره و سیرت او و چگونگی زندگانی او در دوره ارشاد و ذکر بعضی بیداد و ستمی که بر او وارده شده است.

در بستان السیاحه مسطور است که جناب ارشادآب در کشور ایران بسی مکروه دیده و از علماء زمان و حکام مصر بسی جور کشیده و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآن حضرت رسیده و در کربلای معلی باشاره بعضی دو مرتبه زهر چشید چون در احل تاخیر بود لاجرم کارگر نگشت.

بیت

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود / ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

و نیز جمعی کثیر و جمعی غفیر از فحول علما و اکابر فضلا و اعظام حکما و مشاهیر نجبا و معارف امرا و افاخم عقلا بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گرویدند گروهی انبوه و قومی باشکوه و مردمان دانش پژوه از اکثر بلاد ایران بآنجناب ارادت ورزیدند.

حالات صوری و معنوی نورعلیشاه

و نیز در بستان السیاحه در اواخر شرح حال نورعلیشاه سیرت و اوصاف حمیده او را چنین یاد کرده « همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار اندوهگین نبود و از ملامت اعدا و طعن آن غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی شاد و خرم نگشتی و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقیر او ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همگی را در راه باریتعالی بذل و ایثار فرموده و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نمود و همیشه جلسه آنجناب دو زانو بودی و بکلمات شیرین دل مستمعان را میربود و اشخاصی که بدانجناب عداوت و اذیت میگردند چون بخدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود اوصاف حمیده و اخلاق گزیده آنجناب بیحد و حساب بود که اگر همگی نوشته شود دفتری علیحده گردد».

در طرائق الحقایق در احوال نورعلیشاه چنین آورده: خلاصه ظاهراً و باطناً قلباً و قالباً حضوراً و غیاباً آنی و زمانی از حضور جناب سید غایب نبوده و بدرجه کمال و مقام تکمیل رسیده و او را خلیفه الخلفاء و المرشدین فرمود و بلقب نورعلیشاه ملقب نمود.

^۱ - شاه مطلق آن اوقات بزبان فقرا نورعلیشاه مقصود بوده و در بستان السیاحه نیز بعضی جاها بلفظ شاه تنها ازو یاد کرده.

^۲ - برای تسطیح و گلکاری جلو عمارت شهرداری روی مزار سرخعلیشاه را بقدر یکی دو متر خاکریزی کردند و فعلا روی آن باغچه و گلکاری است و درخت توتی که بالای مزار بوده هنوز محل قبر را نشان میدهد.

روزگار ارشاد و سیاحت بلاد نور علیشاه

و چون از شیراز باصفهان و خراسان و هرات باتفاق بودند و جناب سید خیال سیاحت کابلستان و هندوستان داشتند نورعلیشاه را بایران فرستادند با اصحاب و در اصفهان مدتی بود و با مشتاقعلی و جمعی بکرمان رفتند و بعد از واقعه مشتاق بشیراز آمدند و از لطفعلیخان زند ناملايمات دیدند و از آن جا بعثت عالیت مجاور شده حاصل آنکه جناب نورعلیشاه از اظهار ارشاد و دعوت عباد مسامحه نکردند و چون صیت بزرگواری او در بلاد انتشار و اشتها یافت جمعی ارباب غرض از در انکار درآمدند و در نزد سلاطین او را بداعیه سلطنت و جمع مریدان و ارباب بیعت متهم کردند و در نزد علما و صلحا بعدم حفظ شریعت بدنام ساختند یزیدون ان یطفئو نورالله بافواهم نورمهر در ابر مخفی نگردید و بوی مشک در پرده ناهه پنهان نماند و الله متم نوره و تو کره المشرکون در هر شهر و اقلیم که میرسید هنگامه می شد

حسن تو هر جا که طبل عشق فرو کوفت
بانک برآمد که غارت دل و دین است

و بهرطرف که میرفت مردم بی اختیار بدورش و بر اثرش میگردیدند و میرفتند بسیار از اوقات بنحو قصیده سرائی قدم میزد و میخواند از ازدحام مردم راه عبور مسدود میشد.

سبب انکار و تکفیر نورعلیشاه

چنانچه وقتی در حال استغراق اینغزل خود که مطلعش اینست:

با زآدم موسی صفت ظاهر ید بیضا کنم
فرعون و قومش سر بسر مستغرق دریا کنم

خواند مخالف و مؤالف محو او شدند.

مدت پنجسال در عراق عرب مجاور و در حلقه ارادتش بسیاری در آمدند و چون در حال غلبه و وجد بعضی از غزلیات میفرمود و گوش زد مخالفان گردید قیل و قال و مهممه و دمدمه در میان متشبهین بعلم از عرب و عجم افتاد مانند اینغزل که دو فردش اینست:

من در تاج خسروان آن لؤلؤ لالاستم
که ناروگه نورادمم که مست و مخمور آدمم
و مانند این غزل:

ما ابرگهباریم هی هی جبلی قم قم
گر نور خدا جوئی بیهوده چه میوئی
و مانند این ترجیع:

در کعبه و سومات مائیم
عالم صفتند و ذات مائیم

مخصوصاً بعضی ساکنین آندیار که مقدس بودند متوحش گردیدند و از در انکار و تفسیق بل تکفیر که برهان بیخردانست درآمدند علی الجملة جمعی از علماء محققین که ارباب یقین بودند در نهانی دست ارادت بوی دادند و

بسیاری آشکارا محضری در طعن و رذش نوشته و خدمت جناب حجه الاسلام آقا سیدمهدی طباطبائی ملقب بحرالعلوم طاب ثراه که شرح فضایلش در کتب رجال مسطور و اقوالش در فقه مستشهد و مذکور است فرستادند.

تفصیل ملاقات سید بحرالعلوم با نورعلی‌شاه به پنهانی

که آن بزرگوار را در اینکارو انکار شریک خود نمایند سید بحرالعلوم در جواب فرمود که اگر مرا در مسائل دینیه مقلد دانسته اید از من چه امضای حکم خود میطلبید و اگر مرا مجتهد میدانید تا بر من چیزی معلوم نشود حکمی نتوانم نمود من در نجفم و شما در کربلا و این شخصی که نام میبرید ندیده ام و نمی شناسم و معرفتی بکفر و ایمانش ندارم عما قریب بعزم زیارت مخصوصه بکربلا خواهم آمد و تحقیق امرا و خواهم کرد چون اینجواب صواب بکربلا رسید منکرین ساکت و منتظر بودند تا هنگام زیارت مخصوصه رسید و حسب الوعدہ جناب سید وارد شدند و در ایام توقف بفکر تحقیق امر افتادند آخرالامر جناب بحرالعلوم بعالمی امین که بهر دو طرف راه داشت و ظاهراً مرحوم ملا عبدالصمد همدانی باشد فرمود که می‌خواهم اینمرد را که جمعی تکفیر میکنند و مستعد هلاکت او هستند در یک مجلس به بینم و از او عقاید او را جويا شوم و خواهش دارم که او را دعوت نمائی در خانه خود شبی بطریق اختفا و من نیز در ظلمت لیل به تنهائی بانجا آمده او را ملاقات نمایم آنمرد عالم امین حقیقت حال را براستی خدمت نورعلی‌شاه عرض کرد فرمودند مضایقه ندارم و شبی را معین کردند و جناب سید بحرالعلوم رعایت احتیاط فرموده دستورالعملی بشخص مضیف که جلوس قریب بیکدیگر نباشد غلیان جداگانه و غذا در مجموعه و ظرف علیحده و اگر غلیان سید را بکشد بیرون برده تطهیر نمایند دادالحاصل بعد از ملاقات جناب سید خطاب فرمودند که آقا درویش این چه همه‌مه ایست که در میان مسلمانان انداخته در جواب گفت که من آقا درویش نیستم نام من نورعلی‌شاه است سید فرمود شاهی شما از کجا رسیده جواب گفت از جهت سلطنت و غلبه و قدرت بر نفس خود و سایر نفوس سید فرمود بر سایر نفوس از کجا مضیف گوید تصرفی بظهور رسیده و تغییری پیدا و تحیری حاصل گردید که از وصف آن قاصر است و جناب سید بمن فرمودند قدری در بیرون باشید که مرا سخنی است بیرون خانه رفته بنشستم تا وقتی که مرا خواندند و غلیان دیگر که آوردند سید بزرگوار بدست خود بایشان دادند و در یکطرف غذا خوردند و آنشب چنین گذشت و جناب سید شبی دیگر خواهش ملاقات کرد بنورعلی‌شاه گفتم فرمود ما را کاری نیست و اگر ایشانرا کاری است نزدیک بیایند لهذا بعضی شب که کوچه ها خلوت میشد جناب سید و من عبا بر سر کشیده بمنزل شاه میرفتیم ولی چون اهالی کربلا بتوقف نورعلی‌شاه راضی نبودند سعی جناب سید بحرالعلوم و آقا میرسید علی صاحب ریاض نورعلی‌شاه بقصد زیارت مکه معظمه از سلیمانیه بجانب موصل مهاجرت و مسافرت جسته بدانملک وارد شدند و بعضی نوشته اند که قریب پنجسال که نورعلی‌شاه توقف در عتبات نمود دوبار او را سم داند و قضا نرسیده بود و آخرالامر در ولایت موصل سنه ۱۲۱۲ موافق کلمه غریب بجنّت عدن منزل گزید و در جوار مرقد حضرت یونس مدفون گردید.

وفات نورعلی‌شاه

در ریاض العارفین در حال نورعلی‌شاه اصفهانی گوید «نورعلی‌شاه مدتی در عتبات عرش درجات سفایت میکرد بدان نیز راضی نشدند و نگذاشتند لاجرم بی‌غداد رفت احمد پاشا حاکم بغداد او را اکرام و احترام نمود مثنوی جنات الوصال در آنجا منظوم فرمود و از بغداد بموصل رفت و در سنه ۱۲۱۲ در موصل وفات یافت در جوار مرقد حضرت یونس نبی

مدفونشد بهر صورت وی از متاخرین عرفاست و جمعی کثیر از علما و حکمادست ارادت بوی داده اند و میدان چندان در جلالت قدر وی سخن راندند که حد ندارد العلم عندالله مولینا عبدالصمد همدانی از علما و فقها و کهنه الحاج حاجی محمدحسین اصفهانی و میرزا محمد رونق کرمانی و سید ابراهیم تونی و جمعی دیگر از علما و حکما و فقها مرید وی بودند اکنون نیز بسیاری از معاصرین از اهل اخلاص و ارادت آنجنابند»

در مجمع الفصحا در شرح حال نورعلیشاه اصفهانی گوید « روزگاری در فارس و عراق و خراسان بازار ارشاد رواجی کامل داشت و علمای بزرگ در آن طریقت رتبه خلافت حاصل کردند و جمعی نیز بهلاکت رسیدند علی الجمله وی صاحب کمال و جمال بوده و رسالات در علوم دارد و وفاتش در ۱۲۱۲ در موصل اتفاق افتاده در جوار حضرت یونس مدفون گردید» در کتاب قصص العلماء تالیف میرزا محمد تنکابنی بن سلیمان تنکابنی نامی از نورعلیشاه برده در احوالات آقا محمدعلی بن محمدباقر بهبهانی گوید « در آنزمان نورعلیشاه درویشی که خود را مرشد میدانست بروز کرد تقریباً چهارصد یا پانصد درویش مرید داشت و بر بالای چادرش قبه طلا میزد تا آنجا که گوید نورعلیشاه با اینجمعیت از مریدان بجانب کرمانشاه آمد و مراسله بنظم باقا نوشته چون کرمانشاهان در بالای قله کوه واقع است از جمله اشعارش این بود که « ما شاه جواهر ناسوتیم هی هی جلی قم قم » چون آنمراسله باقا محمدعلی رسید جواب بنظم بهمان و زن نوشت و عبارتی رکیک از قول آقا آورده و گفته پس آقا محمدعلی حکم بقتل نورعلیشاه کرده و او را کشتند.

اشتباه صاحب قصص العلماء

« نگارنده گوید صاحب قصص العلماء در این مرحله باشتباه رفته و سید معصومعلی شاه را با نورعلیشاه اشتباه نموده چون او را بامر آقا محمدعلی شهید نمودند نه نورعلیشاه را و شعری که نسبت بنورعلیشاه داده صحیحش اینست ما ابرگهر باریم هی هی جلی قم قم و مصراع که ذکر کرده بهیچوجه گفتار نورعلیشاه نیست در کتاب قصص العلماء بسیار مطالب اشتباه و بعضی چیزهائی که نباید در کتاب رجال آورد آورده در کتاب مآثر و الآثار مرحوم محمد حسن خان (اعتماد السلطنه) در ترجمه مؤلف قصص العلماء چنین آورد « میرزا محمد تنکابنی فقیه مقدس صادق سلیم الصدر ساده لوح بود و بتالیف کتاب قصص العلماء علم تراجم رجال را قرین انفعال نمود»

نقل از تذکره دلگشا درباره نورعلیشاه

در تذکره دلگشا مطابق آنچه در طرایق الحقایق نقل نموده در حالات نورعلیشاه چنین بیان نموده « بعد از وفات پدر بسط بساط ارشاد بنیاد و بمرتبه رسید که شهره آفاق گردید مریدانش در هر مقام صاحب اسم و نام شدند و خلفا باطراف تعیین نموده خلاصه اینکه مشهور روی زمین شده هر چندی بشهری مسکن و حصار ارشاد را مامن ساخته مردم آن مرز و بوم بر گردش هجوم و بحدی میرسید که از حکام باندیشه فساد در امورملکی حکم باخراجش صادر میگردد از آنجا بیرون رفته بکشور دیگر آشیان میبست و در آنجا نیز همان داستان عیان میگشت زهادرا طعن و لعنش ورد زبان واعظان بر منا بر بتویخ و تکفیرش رطب اللسان و همانا لعن و طعن ایشان موجب ازدیاد میل مردم و باعث افزونی اشتهار گشته تخم محبتش در مزرع قلوب کشته میشد الانسان حریص علی ما منع بعد از استقرای اکثر ولایات ایران و انتشار اسم و رسمش در بلدان آنسامان قرار بر آن داد که چندی در عراق عرب بار اقامت افکند

بار سفر بجانب عتبات عالیات بست و در آنجا نیز بسیاری از عوام و جمعی از خواص را بخود مایل ساخت و در آن اماکن شریفه روزگاری زیست و بر حسب استعدادی علماء اعلام و فقهای عظام بعضی از خلفا او که در ممالک ایران بودند فرمان خاقان صاحبقران فتحعلی شاه سیاست و اخراج ایشان از بلدان صادر گردید و بوالی عراق فرمان مطاع باخراج مشارالیه از آن اماکن شریفه شرف صدور یافت پس از آنجا بموصل و کرکوک رفت در آنجا چندی زیست که دست فراش اجل بساط حیاتش در نوردید رخت بسرائی که از اقامت بان چاره نیست کشید خلاصه اینکه در مرحله مقصود چندان بذل جهد نمود که خود مؤسس اساس آمد و متابعاتش مسمی بنور علیشاه گشتند مردی بود بسیار خوبروی مشکین موی و دانشمند و نیکخوی با هر کسی چنان رفتار نمودی که بیک مجلس دلش از کف ربودی از علوم رسمی با بهره وافی و از قواعد شعر و شاعری بطرز صوفیه با نصیبی کافی و در زمانی که از کرمان اخراج و در دولت مرحوم لطفعلیخان زند بشیراز آمد فقیر را بسن صبا درک ملاقاتش در خدمت والد ماجد مکرر اتفاق افتاد و طباع مردم نه چندان بملاقاتش مایل بود که شرح توان نمود در آن اوان تفسیر کلام الله مجید را بنظم می آورد بقدر دوهزار بیعت از آن گفته بود که بعضی از آن مسموع شد دیوان اشعارش بنظر نرسیده و اگر کسی داشته باشد از بیم تهمت تصوف پنهان دارد ایندو شعر از او نوشته شد:

آنچنان صد ضعیفم که گرفتم در دام
عرق شرم من از جبهه صیاد چکد
زبس برخیزم و اتمم براهش
نه مستم میتوان گفتن نه هشیار^۱

نقل قول سر جان ملکم راجع بجمال صوری و کثرت مریدان نور علیشاه و مسموم شدن او

در کتاب تاریخ ایران سر جان ملکم سفیر کبیر انگلیس در دربار فتحعلیشاه گوید: نورعلیشاه چنان حسن و جمالی دلربا و گیرنده داشت که احدیرا قدرت تند دیدن بر او نبود چه جای تیغ کشیدن والا او هم بامیر معصوم رفته بود (یعنی کشته شده بود) و گوید نورعلیشاه و میرمعصوم قبل از ورود بکربلا در کرمانشاه چندی اقامت کردند در این اوقات عرایض پی در پی از اهالی آندیار (یعنی کربلا) رسید ایشانرا ابدان نصاب مایل ساخت رجوع مردم بایشان در کرمانشاه عرق حسد و غیرت مجتهد آنجا را که بفضیلت و تقوی شهرتی تمام داشت بحرکت آورد مجتهد مشارالیه از بیم آنکه مبادا ناپیره زندقه و الحاد بالاگیر قصد کرد که یکدفعه از تیشه کینه ریشه کن بنیان دیرینه ایشان شود لهذا نورعلیشاه را محبوس ساخت تا آنجا که گوید با اینهمه مریدان نورعلیشاه روز بروز در ازدیاد بودند تا آنکه حکم شد او را با متابعان او اخراج بلد کنند بعد از چندی باز مراجعت کرد گویند که مریدان وی خواستند فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور را بریزند ولی نورعلیشاه باینمعنی راضی نشد تا اینکه باز از کرمانشاه بکربلا و از آنجا بموصل رفت در این اوقات مریدان وی باسم و

^۱ - این تذکره تالیف حاجی علی اکبر ملقب بنواب و متخلص به بسمل بوده ترجمه اش در ریاض العارفین و مجمع الصفحا و طرایق مسطور است این بیت را خود فرموده :

بسمل امروز منم در همه آفاق و نشاط
اصفهان فخر باو دارد و شیراز بمن
و صاحب تالیفات متعدده دیگر است ولادتش در سال هزار و صد و هشتاد و هفت و رحلتش در سال هزار و دویست و شصت و سه اتفاق افتاده.

رسم شصت هزار نفر بودند و گمان مردم این بود که در خفیه بسیار مردم معتقد وی بودند از آنجمله اکثری از مردم ایران بوی در نهانی اظهار عقیدت میکردند^۱ مورخ تاریخ وی گوید که در روز فوت او دو نفر از اهالی کرمانشاه که علی الظاهر بحسن ارادت در میان مریدان امتیاز داشتند اسباب ناهار وی را چیدند در همانروز دفعه تشنجی باو عارض گشته بعد از چند ساعت نفس آخرین کشید چون تفحص کردند آندو نفر را نیافتند اینصورت سبب آن شد که گمان کردند که او را زهر داده اند فوت او بنا بر قول مؤلف مزبور در روز عاشورا ۱۲۱۵ هجری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده قریب بمقبره یونس در یک فرسخی موصول اتفاق افتاد بالجمله چون فوت او اینگونه واقع شد نسبت مسموم ساختن او را باقا محمدعلی مجتهد دادند.

اشتباه سر جان ملکم درباره تاریخ وفات نورعلیشاه

نگارنده گویند مطابق همه تذکره ها رحلت نورعلیشاه در ۱۲۱۲ بوده و ظاهراً اینقسمت مسمومیت و تاریخ فوت در ۱۲۱۵ راجع بمرحوم مظفرعلیشاه بوده که مدتی در کرمانشاه در منزل آقا محمدعلی بوده و در سال ۱۲۱۵ مسموم شده و در تاریخ ایران سر جان ملکم تخلیط یافته بهرحال پس از مطالعه همه تذکره ها از دشمن و دوست و بیطرف روشن میشود که نورعلیشاه دارای قیافه جذاب نورانی و دارای اخلاق عالی و همتی متعالی و رباینده نفوس و بی اعتنا بزخارف دنیوی و دائره ارشاد او و بساط دعوت و هدایت او در ایران و افغانستان و بین النهرین منبسط بوده و محبوبیت عجیبی و شهرت غریبی در میان مردم ایران و عراق عرب داشته که بوصف در نماید و بهمان اندازه که مرد بزرگ است البته دشمنان بسیار و مخالفین بشمار خواهد داشت این است که این بزرگ مرد هم از امراء و پادشاهان و هم از روحانین معاصرین خود بسی جور و آزار دیده و صدمات بسیار کشیده بطور کلی اشخاصی که دارای شخصیت و اهمیت بزرگی بوده اند اغلب عمر را بناکامی و سختی گذرانیده اند.

نمونه از صدماتی که بنورعلیشاه وارد شده

در طرائق الحقایق مندرج است « وقتیکه علیمراد خان از اصفهان فرار میکرد بعضی درویشان کوچه گرد جلالی بوق و نفیر نواختند و اظهار شادی کردند علیمرادخان کینه عموم درویشانرا در دل نهفت و چون دوباره در اصفهان کروی فری یافت اهل سعایت بنا بر عادت یادآور شدند و خاطر نشانکردند که اینطایفه نیز مانند سلسله سادات صفویه در بدو کار باظهار سیادت و قانون ارادت حرکت کرده و بعد از اجتماع مریدان نام شاهی که اکنون اسم است برسم خواهد شد و بعضی امرا در حالت سرمستی تقریرات جهلاء در صورت متلبس بلباس علما را مزید نمود و او را بر آن داشتند که قصد ایذاء و آزار سید مظلوم معصوم و احباب او نماید رستم خان داروغه اصفهان و اصلائخان امیر آخور که هر دو برادر و از منسوبان مقرب علیمراد خان بودند مامور شدند که ایشانرا از تکیه فیضی بیرون کرده اصحاب و احباب ایشانرا اذیت و آزار رسانند بالجمله جمعی شبیه ناس بان تکیه فیض اساس ریخته طاس و کاس و لباس و پلاس را غارت کردند و جتات سید و نورعلیشاه و حاجی محمدحسین که معروف و منسوب بزین الدین رحمه الله علیه است دست بسته بخانه داروغه برده و حاجی محمدحسین را که از اجله علما بود رها کردند و آندو تن را با بعضی مخلصین دیگر با هزار مشقت

^۱ - از اینعبارت مفهوم مشود که در شرح حال نورعلیشاه تاریخی مخصوص در آن اوقات نوشته شده ولی بهیچوجه از آن اطلاعی نداریم و شاید در ضمن تواریخ دیگران اینمطلب نوشته شده و بآن نیز اطلاع پیدا نکرده ایم.

و آزار از شهر اصفهان بیرون کردند و ایشان راه کاشان را پیش گرفته بعزم خراسان می‌رفتند.

آزاری که از داروغه اصفهان در مورچه خورت بانان وارد آمد

چون بمنزل (مورچه خورت) که نه فرسخی اصفهان است رسیدند برای رفع خستگی و شکستگی بکنار نهر و سایه درختی قرار گرفتند هنوز رنج و گرد راه نرفته و نگرفته سید را مراقبه دست داد و ساعتی بجیب تفکر فرو رفت چون سربر آورد فرمود ای برادران مرا خبر دادند که هنوز دایر شرارت داروغه و امیرآخور تسکین نیافته و بعضی اعضای ما را قطع خواهند کرد من بقضای حضرت دوست راضی و صابرم هر که خواهد تا زود است در این باغات متواری گردد آنان را که بیش از این استعداد نبود گریختند و نورعلیشاه بزبان عجز و نیاز گفت (بکجا دگر گریزم من از این گریزگاهم) در این اثنا دو فراش غضب رسید که یکی گوش حقایق نیوش سید و نور را بریده برای رستم و اصلاان برد و دیگری آنان را از کاشان گذرانیده بتهران رسانید و مراجعت نماید چنین نمودند علی الجملة آقا محمد خان قاجار در اوقات توقف شیراز و حبس نظربودن بامر کریمخان بتوسط حاجی ملامحمدجعفر شوشتری باسید سرو سری داشت و باین طایفه حسن ظنی از حال سید مظلوم و همراهانش باخبر گردید و همگی را مورد اکرام و انعام ساخته مخارج راه را تا مشهد مقدس عنایت فرمود.

دو کشتی متساوی اساس را در بحر یکی رساند بساحل دگر بطوفان داد

جناب سید و همراهان فاتحه خیرخوانده و دعای شاه گفته بمشهد رسیدند و در این سفر جناب نورعلی و حسینعلی و مشتاقعلی و نظرعلی و صفا علی و شوقعلی در خدمت بودند پس از زیات و فوز باستان بوسی روانه هرات شدند شاهزاده فیروزالدین افغان و محمدکاظم خان شاملو و احمد خان تیموری و جمعی اکابر در سلسله ارادت درآمدند.

مسافرت کابل و زابل و هندوستان

و بعد از چندی که طالبان و مستعدان آنملک را براه راست و صراط مستقیم ولایت رسانید مخلصین عراق و فارس را رخصت داده از آنجمله بودند نورعلی حسینعلی مشتاقعلی رونقعلی و سیدمظهر علی و خود عزم سفرکابل و زابل و هندوستان کرد در این سفر رضاعلی هراتی و درویش حسینعلی و حیدرعلی در خدمت بودند و بعد از سیاحت آن بلاد بایران آمده در عتبات عالیات ساکن گشتند و پس از مراجعت از عتبات موقعی که سید بکرمانشاه رسید آقا محمدعلی بن آقا باقر به نیروی حاجی ابراهیم خان شیرازی و امداد مصطفی قلیخان زنگنه حاکم آندیار او را در رود قراسو غرق نمودند گویند سبب هلاک حاجی ابراهیم خان و اولاد و اخوان او و عزل مصطفی قلیخان همین بود.

اما علیمراد خان و رستم خان و اصلاان چند روزی کر و فری نموده با چهل هزار کس از اصفهان بیرون آمد بعزم تسخیر مازندران و استرآباد و شیخ ویس ولد خود را سردار و مقدمه الجیش نمود بمازندران آمد اعظم آنجا بوی پیوستند و آقا محمد خان را در استرآباد محصور داشتند بواسطه اسباب جزئی که در تواریخ نوشته اند و در حقیقت اقبال و تایید الهی بوده سپاه زند در استرآباد از یکدیگر پاشیده و شکسته و مجروح بعضی زنده بدر رفتند و علیمرادخان قصد رجعت باصفهان کرد و جعفرخان زند که از جانب او حکومت خمسه داشت از تمامی سپاه علیمرادخان خبر یافت بقصد

تسخیر اصفهان برخاست علیمرادخان از کثرت ادمان بخمر در راه مریض شد و در منزل مورچه خورت بمرد^۱ و باقرخان خراسکانی سپاه شکسته او را راه نداد و جعفرخان در نهایت اطمینان و بدون مانع باصفهان رفته بر سریر حکمرانی تکیه کرد اموال علیمراد خانرا تصاحب و جمعی از خواص او را سربرید که از آنجمله رستم خان و اصلان بود در زیر همان درخت و کنار نهر مورچه خورت^۲ و ویس خان پسرعلیمرادخان را از حلیه بصرعاری ساخت.

تراشیدن گیسوان نورعلیشاه بفتوی میرزا مهدی خراسانی

و نیز چنانکه در حواشی طرایق الحقایق در شرح حال سیدمعصومعلی شاه آورده و در ریاض السیاحه در ذکر مملکت خراسان مسطور است میرزا مهدی بن میرزا هدایت الله حسینی که از مجتهدین خراسان و مرجع خاص و عام در آنسامان بود بتحریک عوام و بعضی خواص غفلت و جهالت شعار به تراشیدن گیسوان نورعلیشاه فتوی داد و بعد از صدور این امر همواره اظهار ندامت مینموده ولی تیر از شست رفته و دل مرد خدا را خسته تا ایامیکه پادشاه ایران فتحعلیشاه استیصال بقعه نادری و تدمیر نادر میرزا را وجهه همت ساخت در غره رمضان ۱۲۱۵ هزار و دویست و پانزده که سید مزبور در روضه مقدسه معتکف بود نادر میرزا چنان دانست که تصرف دادن شهر با اطلاع سید بوده بروضه مبارکه در آمد بضررب تبرزین در را شکسته و زخم کاری چند بسید زده مقتول گردید.

ذکر بعضی کرامات نورعلیشاه بطوریکه در بستان السیاحه مسطور است

در بستان السیاحه است از آنحضرت کرامات و خارق عادات بطریق تواتر زیاده از و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود است منجمله جمعی از مخالفت و مؤالف برای حقیر گفتند که انجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور خیمه گاه را بمانمود و ما دیدیم ایشانرا و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه روشنائی تمام داشت اموات قتلگاه را بما نمود و ما مشاهده کردیم و این کرامت را اهل انکار حمل بسحر کردند.

دیگرآنکه درویش صفای رحمه ا... علیه برای فقیر نقل نمود که در دارالملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و براکثر بلاد بل اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمرة صوفیه و درویشان ایداء و اذیت بسیار برسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروج شریعت خروج نماید و ایرانرا بزیور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید.

دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس سره^۳ برای فقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه زهاب تشریف آورد جمعی از مخلصین و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلی شاه طاب ثراه را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از اینعالم انتقال خواهیم کرد و همین مضمونرا مولینا الحاج ملامحمدرضا همدانی رحمه الله علیه برای فقیر تقریر نمود امثال اینحکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بشمار

^۱ - در همان منزلی که بامر او بسید و نورعلیشاه صدمه زدند بزودی بمرد فاعتبرو ایا اولی الابصار.

^۲ - در همان محلی است که گوش حقایق نبوش سید و نور را بریده برای رستم و اصلان بردند.

^۳ - مقصود مرحوم حاجی ملامحمد جعفر همدانی مجذوبعلیشاه میباشد.

ذکر جمعی از خواص ارادتمندان نورعلیشاه قدس سره باختصار

میرزا محمدحسین رونقعلی شاه

یکی از خواص ارادتمندان او میرزا محمدحسین رونقعلی شاه است که دانشمندی خبیر و عالمی بصیر بوده که امثال محمدتقی مظفرعلیشاه و احمد نظامعلی شاه از دامان تربیت او برخاسته اند رساله از او باقیمانده مشتمل بر بعضی سئوالات او از شیطان که در بستان السیاحه مذکور است و دیوان اشعار او خطی بنظر رسیده مشتمل بر ترجیعات و غزلیات و قصاید و مراثی و غیره است و نیز رساله در احوال مشتاقعلی شاه مسمی بغرایب که همین لفظ تاریخ اتمام آن است و نگارنده تماماً ملاحظه نموده ام جناب رونقعلی شاه از ترتیب شدگان نورعلیشاه و خلفای اوست از ابراهیم خان حاکم کرمان بسی جفا و آزار دید و در سال هزار و دویست و سی از اینجهان پرنج بدار نعیم ارتحال نمود.

رضا علی

دیگر علیرضا کرمانی ملقب برضاعلی که بواسطه رونقعلی شاه مرید نورعلیشاه بود و صاحب اشعاری است.

میرزا محمدتقی کرمانی ملقب بمظفرعلیشاه

میرزا محمدتقی کرمانی ملقب بمظفرعلیشاه که ربوده مشتاقعلی شاه بوده و بخدمت نورعلیشاه ارادت داشته و تلقین و توبه از رونقعلی یافته و از تربیت و صحبت مشتاقعلی در سلوک طریقت درجه قصوی یافته و مجاز در ارشاد و دستگیری عباد بوده عرفای زمان او را در حکمت و معرفت نظیر صدرالدین قوینوی و جلال الدین رومی میدانند و او را مولوی ثانی میگویند و حالاتش شبیه بمولینا جلال الدین رومی اتفاق افتاده همانطور که مولینا رومی شیفته شمس الدین تبریزی شد که بصورت او را امی میگفته اند مشتاق علی شاه هم بصورت امی بود و مولینا مظفر علی شاه شیفته و ربوده او گشته و چنانچه مولوی رومی پس از شهادت شمس الدین دیوان غزلیان بنام او نموده مولوی کرمانی نیز دیوان مشتاقیه را بنام مشتاقعلی شاه نموده رساله مجمع البحار نثرأ و بحر الاسرار نظماً در تفسیر فاتحه الکتاب از او بیاگار است و هر دو در کمال تحقیق و تدقیق است و رساله کبریت احمر مشتمل بر او راد و اذکار بطور رمز و رساله مفصل منظوم در علم کیمیا بنام نورالانوار فی علم الاحجار که نگارنده مطالعه نموده در سال ۱۲۱۵ در منزل آقا محمدعلی کرمانشاهی مسموم شده الحق مظفرعلیشاه کرمانی از محققین حکما و متبحرین عرفا بوده.

معطرعلیشاه کرمانی

معطرعلیشاه کرمانی آقا محمدمهدی بن خواجه شفیع کرمانی شبستری از دانشمندان بوده و در فن حکمت شاگرد میرزا محمدتقی مظفرعلی و از نورعلیشاه لقب معطرعلی و اجازه دستگیری داشته و در ۱۲۱۷ وفات یافته.

مظهرعلیشاه

سید ابراهیم تونی مظهرعلیشاه در اصفهان تحصیل علوم مینموده و بخدمت نورعلیشاه رسیده غالب اوقات با وی مصاحب بوده و اوقات توقف شاه در عتبات عالیات مراقب و مواظب حضور بوده در کتاب اصول الفصول نوشته شده که جناب

سید در میان تکیه و قهوه خانه از انظار غایب شد و در ریاض العارفین است که کسی را از بقا و فنای او اطلاعی نیست.

نظر علی

میرزا محمد رحیم نائینی ملقب بنظر علی در آغاز شباب برای تحصیل علوم متداوله باصفهان آمده و ذوفنون گردید و عاقبت بحضور نورعلیشاه رسیده در سلوک راه حق بکمال رسید و در سال ۱۲۴۰ هجری وفات نموده.

ملا عبدالصمد همدانی

فخرالدین ملاعبدالصمد همدانی که قریب چهل سال در عتبات عالیات مجاور بوده و تحصیل علوم نموده و در فقه و اصول شاگرد علامه طباطبائی میرسید علی است و بالاخره از فحول علما و مجتهدین گردید و بدلالیت مجدوبعلی شاه خدمت نورعلیشاه رسیده و باشاره ایشان از حسینعلی شاه اصفهانی بشرف دریافت ذکر خفی و فکر مشرف شده و در سال ۱۲۱۶ از تیغ جور و هابیان بدرجه شهادت رسید کتاب بحرالمعارف که از کتابهای بسیار نفیس است از اوست بچاپ رسیده نگارنده بتفصیل دیده حاجی میرزا آقاسی از مخلصین او بوده.

محمد نصیر دارابی

محمد نصیر دارابی در اصفهان تحصیل مراتب علم و حکمت نموده و با بسیاری علماء و عرفاء زمان صحبت داشته و آخر الامر بخدمت نورعلیشاه و سایر مشایخ آن بزرگوار رسیده و بدرجه واصلین فایز گردیده و در سال ۱۲۲۶ وفات یافته.

حاجی عبدالوهاب نائینی

حاجی عبدالوهاب نائینی که در سال ۱۲۱۲ رحلت نموده و مرشد حاجی محمدحسن تبریزی و میرزا ابوالقاسم سکوت بوده مطابق بعضی روایات خدمت نورعلیشاه مشرف شده است.

حاجی محمد جعفر همدانی مجدوبعلی شاه

حاجی محمدجعفر همدانی مجدوبعلی شاه صاحب کتاب مراحل السالکین و مرآت الحق که شاگرد میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین الاصول و محمدمهدی نراقی بوده و صاحب اجازه از آنفقهاء بزرگ بوده و در زهد و تقوی او را سلمان عصر میدانسته اند خدمت نورعلیشاه رسیده و اجازه ارشاد از او داشته اگرچه خلیفه حسینعلی شاه اصفهانی است و در سال ۱۲۳۸ رحلت نموده.

شیخ زین الدین حسینعلی شاه اصفهانی

شیخ زین الدین حسینعلی شاه اصفهانی که هم از خانواده علما و فضلا بود و هم خود او جامع معقول و منقول و مسجد امامت و جماعت و حوزة تدریس داشته و در اواخر همدام و همقدم نورعلیشاه بوده و سر بسید معصومعلی شاه سپرده و در سال ۱۲۱۲ عارف بالله نورعلیشاه در قصبه زهاب از مضافات کردستان جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار و حسینعلی شاه را خلیفه الخلفا نمود و زمام امر درویشانرا باو تفویض فرمود و جانشین و خلیفه نورعلیشاه گردید در اصول

الفصول چنانکه در طرائق الحقایق از آن نقل نموده در سفر مکه معظمه در حجاز و مصر بسیاری بشرف صحبتش مشرف شدند از جمله محمدعلی پاشا والی مصر بوده رحلتش در سال ۱۲۳۴ در کربلا اتفاق افتاده کتابی در رد پادری نصرانی مرقوم فرموده بسیار مطلوب است.

حاجی زین العابدین شیروانی مستعلی شاه

حاجی زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه و ریاض السیاحه و حدائق السیاحه بطوریکه در بستان السیاحه در احوال نورعلیشاه مینویسد در بغداد خدمت نورعلیشاه بشرف دریافت ذکر خفی مشرف گردیده اگرچه خود خلیفه و جانشین مجدوبعلی شاه میباشد لقب مرحوم شیروانی در طریقت مستعلی شاه بوده و در شعر تمکین تخلص مینموده و اشعاری هم در تذکره ریاض العارفین و مجمع الفصحا از او ثبت شده است و در سال ۱۲۵۳ در مراجعت از مکه در عرض راه رحلت نمود.

کوثر علی

دیگر حاجی ملارضای همدانی کوثر علی جامع المعقول و المنقول بوده اگرچه از حسینعلی شاه تلقین ذکر یافته ولی از ارادتمندان جناب شاه و اجازه دلالت از شاه داشته تفسیر دارالانظیم را بغایت خوب نوشته و نیز رساله بسیار خوب در رد شبهات مارتین نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر آخرالزمان نوشته و مثنوی و غزلیات نیز داشته نایب السلطنه عباس میرزا و قائم مقام فراهانی صحبت او را معتنم میشمرده اند ولی از بعضی علماء زمان اذیت و آزار بسیار کشیده و در سال ۱۲۴۷ هجری در کرمان وفات یافته در مزار مشتاقیه مدفون گردیده.

درویش عباسعلی سیرجانی

درویش عباسعلی سیرجانی که در واقعه شهادت مشتاقعلی چند زخم خورده و در هزار و دویست و بیست و اندی وفات یافته امان الله خان والی کردستان صحبت او را معتنم میشمرده و در اخلاص و ارادت باو کوتاهی ننموده

رضا علی شاه هراتی

رضا علی شاه هراتی توبه و تلقین از نورعلیشاه یافته و در حضور سید معصومعلی شاه سالها ملازم بوده و در سال هزار و دویست یازده در کاظمین برحمت ایزدی پیوسته و در رواق مطهر دفنش نموده اند صاحب اشعاری عارفانه با وجد است.

عین علیشاه هروی

عین علیشاه هروی نامش محمدعلی در کمالات صوری و معنوی صاحب بصر و بصیرت بوده تلقین ذکر از نورعلیشاه یافته و بدرجه ارشاد ناقصین رسیده در سال ۱۲۲۲ رحلت نموده

درویش ناصر علی

درویش ناصرعلی میرزا محمد گلکار اصفهانی که از مجذوبین و دارای کراماتی بوده در ابتدای حال از ملازمین

کریمخان زند بوده ناگاه جذبه الحق او را ربوده و خدمت نورعلیشاه بشرف فقر مشرف گردید و اغلب در حال جذبه بوده گویند در تمام عمر جز شلواری قبول ننموده و اغلب در بیرون شهرستان بسر میبرده با افضل شاه هندی مباحله نموده و افضل شاه بزودی وفات یافت بعضی کراماتش در بستان السیاحه مسطور است بعد از فوتش حسینعلی شاه بر او نماز خواند و در تخت پولاد اصفهان نزدیک مقبره فیض مدفون گردید.

آثار مرحوم نورعلیشاه از نظم و نثر

آنچه در کتب تذکره از آثار و تصانیف نورعلیشاه یاد کرده اند و راقم دیده از آنها در این رساله انتخاب خواهد شد و آنها از اینقرار است

- ۱- کبری در منطق منظوماً بضمیمه این کتاب بچاپ خواهد رسید.
- ۲- رساله در علم کیمیا منظوم فرموده نگارنده نسخه از آنرا داشتم و اکنون ندارم چند شعر از اشعار او در کیمیا که در بستان السیاحه یاد شده از آن رساله نیست بلکه از جنات الوصال است.

که یکی جوهر گرفت او از علم	با یکی کلس القمر بنمود ضم
پس دو جوهر یار کرده برقرار	وز عقاب ثابتش افزود چار
بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ	سیم و زر افشانند هر سو بیدریغ

و مرحوم اقتصاد السلطنه علی قلی میرزا وزیر علوم در دوره ناصر الدین شاه در روزنامه علمیه دولت علیه ایران سال ۱۲۸۳ که سه زبان فارسی، عربی و فرانسه نوشته شده در باب کیمیا اشخاصی را که در این باب صاحب کتابند ذکر فرموده و در آخر گوید و مرحوم نورعلیشاه در کتاب حیات الوصال در ضمن حکایت شرح مبسوطی در این فن نوشته است و نورعلیشاه معاصر شاه شهید بوده و در اوایل دولت خاقان مغفور در موصل در گذشت و تاریخ وفات او را غریب گفته اند و در شماره عربی همان روز نامه بهمین قسم بعربی یاد کرده

و ذکر نورعلیشاه فی کتاب جنات الوصال فی ضمن حکایه کلامه و افیالذک العلم و هو کان فی عصر الشاه الشهید آقا محمدخان و قضی نجه فی الموصل فی اوایل دوله الخاقان المغفور و جعلوا تاریخ وفاته کلمه غریب.

- ۳- رساله جامع الاسرار بترز گلستان.
- ۴- رساله اصول و فروع.
- ۵- تفسیر سوره بقره بنظم نگارنده تا کنون ندیده در تذکره دلگشا چنانکه سابقاً یاد کرده شد تا دو هزار بیت آنرا ادعای رویت کرده بعد از تفحص تمام معلوم شد در کتابخانه سپهسالار به نمره ۱۷۸ ضمیمه جنات الوصال ضبط است اول تفسیر سوره حمد است و بعد تفسیر سوره بقره ولی سوره حمد بوزن مخزن الاسرار نظامی منظوم شده و سوره بقره ببحر دیگر و دنبال یکدیگر نیست هر چند در این جزوه موجوده دنبال یکدیگر نوشته و تفسیر سوره بقره تا آخر آیه قوم موسی و ذبح بقره است اول تفسیر فاتحه این است:

بسم اله رحمن رحیم	سر علم حمد علی عظیم
صیقل آئینه جانها بود	جوهر شمشیر زبانها بود
زنک زدا آئینه عشاق راست	نور فزایدۀ مشتاق راست
پرده گشای دل ارباب حال	چهره نمای صمد لایزال

- ۶- منظومات مسمی بروضه الشهداء اینقسم را هم نگارنده ندیده ولی معلوم میشود که مرحوم عمان سامانی که اخیراً گنجینه الاسرار در اسرار شهادت منظوم نموده و مرحوم صفی علی شاه که تفسیر قرآن منظوم نموده اند در اینکار مبتکر نبوده اند و نورعلیشاه در اینکار تقدم داشته

۷- دیوان غزلیات که دو قسمت است در یک قسمت نور علی تخلص فرموده و در دیگری نور و گویا قسمت دوم چون در دیار مخالفین بوده بطور تقیه چنین تخلص نموده

۸- مثنوی جنات الوصال که مرکوز خاطر معرفت کنوزش آن بوده که هشت جلد باشد عدد ابواب جنت چون اتمام آن مقدر نبوده لهذا دو جلد آنرا تمام نموده و قدری از جلد ثالث را تألیف و منظوم نموده که بعالم اعلی شتافته و رونقعلی شاه کرمانی جلد ثالث را تمام کرده و دو جلد دیگر بر آن افزوده و پنج جلد گردانید و نظامعلی شاه از خلفای مجذوبعلی شاه نیز یکجلد دیگر بر آن افزوده شش جلد گردانید از مطالعه دو جلد اول جنات الوصال قدرت طمع و اطلاع کامل نورعلیشاه رضوان الله علیه از حقایق و دقایق عرفان و تصوف بررموز و تاویلات بخوبی مشاهده میگردد در اینکه تا کجا از جلد سوم گفتار نورعلیشاه است و از کجا گفتار رونقعلیشاه از مطالعه ریاض العارفین و بستان السیاحه اختلافی مشاهده شد ریاض العارفین تا اینشعر
رخ فرو شو از غبار بندگی وز سرت بیرون کن این آشفستگی

از گفتار نورعلیشاه دانسته و بعد از آنرا ساکت است ولی در بستان السیاحه از خیلی قبل از آن شعر که از ریاض العارفین شده

چاروادی در محبت بربرکار زانکه القاب و حروفش هست دچار

و بعد از آنرا از گفته های رونقعلی شاه ثبت کرده و بطوریکه از مطالعه جلد سوم آن کتاب ظاهر میشود از ساقی نامه

ساقیا زان باده اکسیر قلب جرعه تا گردد اکسیر قلب

بعده قطعاً گفتار رونقعلی شاه میباشد و قبل از آن ظاهراً گفتار خود نورعلیشاه است و العلم عندالله

۹- منظومه تفسیر خطبه البیان که یکصد و پنجاه و هفت بیت است ذکر منظومه خطبه البیان در بستان السیاحه و ریاض السیاحه از آثار نورعلیشاه نشده ولی در ریاض العارفین و مجمع الفصحا و طرایق الحقایق در عداد رسایل و آثار نورعلیشاه ذکر شده چون نسخه از آن خطی نزد نگارنده است تماماً در اینجا ذکر میشود نسخه عربی خطبه البیان مطابق این نظم با جستجو هنوز ملاحظه نشد و در جلد سوم جنات الوصال آنجائیکه قطعاً از گفتار رونقعلیشاه میباشد عیناً مطابق این نسخه منظوم فرموده چیزی که هست گفتار نورعلیشاه بر وزن تقارب است و گفتار رونقعلی شاه بر وزن مثنوی مولوی و ما اغلاط نسخه خود را با مطابقه معنوی با جنات الوصال تصحیح نمودیم.

شرح خطبه الیّان از آثار نظمی نورعلی‌شاه قدس سره

بنام خداوند عزوجل	که هم لایزال است و هم لم یزل
بگیرم زنیزار جان خامه	نویسم بر اوراق دل نامه
بیان بحرهای معانی کنم	عیان راز های نهانی کنم
کشم دامن از دست جسمانیان	زنم دست بر ذیل روحانیان
شوم در مقام مناجات یار	بیایم بدرگان حاجات بار
بچنگ آورم جام توفیق را	شوم ساقی ارباب تحقیق را
چنان شان نمایم بیکجرعه مست	که شویند یکباره از خویش دست
زاسفل همه رو باعلا کنند	زپستی عروجی بیالا کنند
یقین جسته و جسته از هر شکی	نماند دوئی در میان جزیکی
دوئی ظلمت است و یکی هست نور	بود لاجرم ظلمت از نور دور
چو یار آمد و غیر رفت از میان	معانی لب یار سازد بیان
سخن هر چه کوتاه و معنی بلند	براهل دانش بود سودمند
مرا در خفا اینسخن شد جلی	ز شاه ولایت علی ولی
بیا و به بین چون بخطب الیّان	خطیب سلونی باندک بیان
مبین معانی بیحد کند	معین شئونات سرمد کند
نخستین شد از خطبه روشنم	که گفت آدم و نوح اول منم
نشانه منم شان جبار را	حقیقت منم جمله اسرار را
منم آنکه گردد زمن هر بهار	درختان این باغ پربرگ و بار
من اسماء حسنائی ام آنچنان	که گفته مرا حق بر آنها بخوان
منم نور کز آن نمود اقتباس	هدی را کلیم خدا بیقاس
منم صاحب صور و یوم النشور	برآرم همه مردگانرا زگور
منم صاحب نوح و منجی آن	منم یار ایوب و شافی آن
بود آسمانها همه برقرار	بامر من از امر پروردگار
منم آنکه هرگز بنزدیک من	بدل هیچ قولی نخواهد شدن
کنم من حساب خلایق تمام	بامر من آرد قیامت قیام
منم آنکه قایم بمن ساعت است	بمن نیز واجب زحق طاعت است
منم لاموتی که پاینده ام	نمیرم چه میرم یقین زنده ام
منم آنکه محزون سراللهم	بهرچه که بوده است و بود آگهم
منم مؤمنین را صلوه و صیام	منم مولی مؤمنین و امام
شه نشر اول و آخر منم	مه برج نعمت مفاخر منم
بگردون منم صاحب اختران	عذاب الله و رحمتم در جهان

منم مهلك جابران اول
منم صاحب رجف^۱ و هم زلزله
منم صاحب آفتاب و كسوف
در اشخاص دارد خدایم پیا
که ظاهر شدم جمله منکر شدند
منم نور انوار فاش و نهان
منم صاحب هر کتابی که رفت
ندارید هرگز در انکار این
مرادر شب و روز پنهان و فاش
یقین عابدان اقالیم دهر
منم طور نوری که مذکور شد
منم بیت معمور اندر جهان
مفاتیح خلد و مقالید نار
منم با رسول خدا بر زمین
در آندم که روحی و نفسی نبود
منم صاحب قرنهای اول
محمد بود ناطق و من خموش
منم یار موسی ببحر عمیق
بهایم چو آیند در همهمه
بهرجا که مرغیست رطب اللسان
منم آنکه در گردش یکنظر
منم نطق از لعل عیسی بمهد
منم آنم کز امر خدا در صور
من آنم که مصباح بزم هدی است
منم آخرت نیز اولی منم
منم خازن ارض و هفت آسمان
منم آنکه قائم بقسطت آن
منم آنکه اعمال بی حب من
بدور آگهم چرخ دوار را

من آنم که هستم مزیل الدول
زر جف افکنم در جهان و لوله
منم صاحب ماهتاب و خسوف
که ایشان نمایند اطاعت مرا
مرا خود ندانسته کافر شدند
منم حامل عرش با نیکوان
منم باب الله چو بابی که رفت
نمائید ذوق بهشت برین
بودازدحام ملک بر فراش
برند از شناسائیم جمله بهر
منم آن کتابی که مسطور شد
منم آن قسیم جحیم و جانان
بود بر کف من همه برقرار
منم با وی اندر سما همنشین
بتسیح و تهلیل بودم وجود
زسنگ آورم بهر صالح جمل
در این نکته از روی دقت بکوش
زمن گشته فرعون و خیلش غریق
منم آگه از حال ایشان همه
من آنم که دانم چه میگوید آن
کنم از سموات و ارضین گذر
کند اقتدا در نمازم بجهد
بهنوع خواهم شوم جلوه گر
من آنم که مفتاح باب لقاست
بر اعمال هر بنده بینا منم
بامر خدای زمین و زمان
منم آنکه دیان دین است هان
نگردد قبول و نباشد حسن
کنم کیل قطرات امطار را

^۱ - فریادی عظیم و زلزله شدید.

منم صاحب کیل رمل قفارا^۱
شوم نیز مقتول و احیا دو بار
شمار خلائق بمن روشن است
هزارم کتب هست از انبیا
نمودند و گشتند مسخ آنهمه
بود من محمد محمد منم
که نه اسم و شبهی بران واقعست
بنورانیت هر که یابد مرا
گشاید خدا قلب بی کینه اش
در اینمعرفت هر که سستی کند
دلش هست در ظلمت شک و ریب
شناسائی من به نورانیت
بود دین خالص بنزد خدا
که سرالله فاش مائیم ما
خدا تا بود نور او روشن است
همه نعمت الله مائیم ما
زما اول و اوسط و آخرین
هر آنکس که ما را یگانه شناخت
بود هم ز ما بعثت انبیا
مخوانید ارباب تا میتوان
هلاک آمده هر هلاکی زما
من واهل بیت آنهمه ها دیان
بحق اولیای مقرب همه
همه ما یک امریم و سر نیز یک
نمائیم در هر زمانی ظهور
بود وای برجان و ویش وطن
کی است اهل انکار کم کرده راه
منم طامه^۲ و منم حاقه^۳

بامر خداوند آموزگار
بهرگونه خواهم شوم آشکار
حساب همه نیز نزد من است
هزار امت انکار من در ولا
فتادند در قعر نیران همه
بیاطن من آن معنی روشنم
عیان گرچه در عین هر برقعست
بود دین و ایمان کامل ورا
شود مخزن اسلامرا سینه اش
زیبالا همه رو به پستی کند
نتابد بر او هیچ انوار غیب
شناسائی حق بود این صفت
بیاو مشو یکدم از ما جدا
یقین دان که نور خدائیم ما
سزاوار این نور کی کشتن است
مر آن نعمتی که ندارد جزا
محمد بود شاه دنیا و دین
بتحقیق رایات دین بر فراخت
شرف یافته هر نبی زما
نمائید اوصاف ما را بیان
زما یافته هر نجیبی نجا
همه سرحقیم و مکنون بدان
یکی و هزار است مطلب همه
مکن تفرقه ورنه گردی هلک
زبهر هر آنچه بخواهد غفور
کند هر که انکار گفتار من
که هم کور و کر باشد و دل سیاه
منم قارعه^۴ و منم صاخه^۵

^۱ - بیابانهای خالی.

^۲ - بلیه بزرگتر یا هولتر که از همه بلاهای رستخیز سخت تر باشد.

^۳ - یکی از اسماء قیامت است و بمعنی حق است وقوع آن.

منم آرزو^۱ و منم غاشیه^۲
دلالات آیات وجه اللهم
نوشتند نام مرا در ازل
بیاد و ببرق و بودق^۳ و بنور
بابر و برعد و بلیل و نهار
مرا از خلایق بود آن عیان
بسر خلایق همه واقفم
مرا باشد اسرار آنکس عیان
زحق کشف این علم کردم دمی
نبودم گر اندیشه بر شما
شما را هر آینه من سربسر
که بودید و هستید و خواهید بود
ولی آن عزیز است در نزد من
نهران علم آنست بر انبیا
که کردیم تعلیم بر یکدگر
منم عارف از فوق عرش برین
بدانم هر آنچه در افلاک هست
زعلم احاطه بود اینعلوم
قسم باد بر رب عرش عظیم
که گر خود هم اکنون شما را خبر
که کی جمله بودند از که بدند
چه بسیار کس از شما کز اخیه
و حال آنکه پیوسته گریان و زار
شود کشف اگر بر شما از وجود
بود نیز در آخر آنچه مرا
بسی از عظیماست مستعظماست
شما را صنایع نبودی نهران

منم در جهان حجت نازله
منم هم حجب و زهمه آگهم
بعرش و سموات و ارض و جبل
بجن و بانس و بوحش و طیور
گرفتند برجای خود تا قرار
که جز خالق از خلق باشد نهران
در آنچه شده است و شود عارفم
که در عالم ذر اول بد آن
که آندم نه دم بود و نه آدمی
که دیوانه خوانید و مرتد مرا
بدانچیز میدادم اکنون خبر
در آن تا قیامت بغیب و شهود
چرا سازمش فاش در انجمن
بجز صاحب شرع دین شما
من و او همه علم خود سربسر
منم واقف از تحت هفتم زمین
عیان باشدم آنچه در خاک هست
نه از علم اخبار و علم رسوم
خداوند یکتا رؤف و رحیم
دهم از همه رفتگان و پدر
کجایند اکنون و در چه شدند
خورد لحم و نوشد ز رأس ایبه
بر آنهاست مشتاق و امیدوار
زمن در قدیم اول آنچه بود
هر آینه ظاهر شدی بر شما
بسی از امورات مستعجبات
احاطت بر جمله گشتی عیان

^۵ - قارعه : از اسامی قیامت است یعنی کوبنده و شکننده

^۶ - یعنی کر کننده از آوازش.

^۱ - یعنی نزدیک شونده مقصود قیامت است.

^۲ - خبر پوشیده مقصود قیامت است.

^۳ - باران.

همان نوح اول بدی در عدم
 زمن گشت طوفان اول بجوش
 زمن گشته سیل عرم^۱ موج خیز
 منم صاحب و مهلکم بر نمود
 بر ایشان سراسر مدبر منم
 منم بانی و داجی جملگی
 منم اول و نیز آخر منم
 نبد هیچ کوری و بودم بکور
 همان بود لوح و قلم در عدم
 منم صاحب اولیه ازل
 زمن هست جابلق و جابلس هم
 بند آنزمان آسمان و زمین
 عیان رازهای بدایع نمود
 زآینده و رفته بسیار گفت
 کسی حمل احوال من کی کند
 ندیدم چو در خورد آن آدمی
 کسی کوندیده صفای تفاق
 یقین گوید و باشدش در نیت
 همه اندر این قول شاهد شوید
 که گوید علی نور مخلوقیم
 کسی کو بگوید مرا غیر این
 ایا طالبان طریق هدا
 نخستین پوئید راه طلب
 زمینای توفیق نوشیدمی
 از آنجام بیغش لبی تر کنید
 چه مستان میخانه مدهوش و مست
 بدل از محبت گشوده دری
 چه دلیر که آئینه^۲ وجه هوست
 کند هر زمان در جهان جلوه

که من صاحب خلق اول بدم
 زمن کرد طوفان دوم خروش
 منم صاحب عاد و جنات نیز
 زمن جمله آیات وارد نمود
 منزل مرجف مدمر منم
 دهم جمله را مرگ و هم زندگی
 منم باطن و نیز ظاهر منم
 نبد هیچ دوری و بودم بدور
 که بودی مرا لوح و بودی قلم
 منم هم ازل را ابد هم اول
 یقین صاحب رفر و بهرم^۴
 که کردم بنا عالم اولین
 بیان نکته های بقایع نمود
 پس آنگه چنین در اسرار سفت
 کسی درک اقوال من کی کند
 چه بسیار ترک عجب کردمی
 گرفته در آئینه زنک نفاق
 که برخورد علی بست ربانیت
 بهنگام حاجت شهادت دهید
 نیم من خدا عبد مرز و قیم
 بر او باد لعن حق و لاعین
 که هستید جویای راه خدا
 نمائید رو سوی درگاه رب
 بصهبای تحقیق آرید پی
 شراب حقیقت بساغر کنید
 زهر زرد و سرخی بشوئید دست
 به بندید دل بر رخ دلبری
 مگو آینه بلکه خود وجه اوست
 چه خورشید تابان بهر ذره

^۱ - عرم بفتح عین و کسر راء سیلی از بند محکم.

^۴ - این کلمه در نسخه لایقرء بود و بهرم در نسخه جنات الوصال مطابق این شعر در شرح خطبه البیان بود و باید مخفف بهرام باشد برای ضرورت شعر که ستاره مریخ است.

دل عاشقان طور دیدار اوست
چرا زین تجلی چنین غافلید
رخسای سوی وادی ایمن کنید
چو او ظاهر اندر مظاهر بود
دلی کان ز نور علی انور است
چون اسماء حسنی است فاش و نهان
بذکرش نمائید دل صیقلی
بوجهی بود محو حیران بوجه
کزین وجه فانی نماند اثر
حجاب خودی از میان لاشود
مرکب ز ترکیب گردد بسیط
شود سرتوحید فاش و عیان

محل تجلی انوار اوست
مگر کور و گمراه و سنگین دلید
بنور علی دیده روشن کنید
مظاهر از او جمله ظاهر بود
ظهورات حق را یقین مظهر است
میارید جز نام او بر زبان
شودتان در او نور حق منجلی
توجه نمائید چندان بوجه
همه وجه باقی شود جلوه گر
بنفی خود اثبات لاشود
یکی گردد آندم محاط و محیط
نماند کسی غیر او در میان

از رساله اصول و فروع دین و سیر و سلوک نور علیشاه رضوان الله علیه

بدانکه بر هر مکلفی واجب است که سیاح نظر را در دریای بی انتهای فکرت غوطه ور سازد و بدیده بصیرت بعقد لثالی شناسائی در صدف صفات پردازد و سیاح فکرت را از روی تحقیق مرحله پیمای مدارج و معارج توفیق گرداند و محققانه خود را با قدم توفیق بسرمنزل تحقیق که مقام اهل حال است رساند و لمحۀ با نظر تامل و تعقل در نفس خود غور نماید که کیست و سبب آمدنش از دارالملک عدم بشهر بند وجود که هستی عبارت از آنست چیست و عهد از لرا بخاطر آورده دقیقه بی یاد او نباشد و تخم سعادت بدستیاری عبادت بمزرعۀ روزگار پیاشد و با ادب تمام در حلقه اسلام در آمده پا از جاده شریعت بیرون نگذارد و عاشقانه سر در طوق اطاعت نهاده جز طریق بندگی نسپارد و ارکان خانۀ دین را باصول و فروع که عبارت از ایمان است محکم دارد و از پرده پندار بیرون آمده قول بزرگانرا بازیچه نه نپدارد.

در باب نبوت فرماید

سیم نبوت یعنی فروزنده اختر برج فتوت و درخشنده گوهر درج نبوت طوطی شکرخای سبحان الذی اسری بلبل دستان و ما یطق عن الهوی تابنده مهر سپهر اصطفی سر حلقۀ عارفان و پیغمبران با صفا دریای بی انتهای جود و الطاف نامۀ عنبر شما مه سر بمهر عبد مناف محمد مصطفی علیه التحیه و الثنا پیغمبر بر حق و فرستاده خدایست بخلفان براه راست و ختم پیغمبران است.

و نیز در آن رساله فرماید

جهد کن تا رکنی از ایمان بدست آری و بارکان خانۀ کفر شکست آری در جهان هیچ بهتر از ایمان نیست سودی است که هرگز وی را زیان نیست سرچشمۀ زلال معرفت ایمان است شکفتن گلشن حقیقت از آنست مهری است بیزوال بحری است لایزال ذره از آن بیضه بیضاست و قطره از آن قطره بی متهاست هر که را در دل ایمان نیست بحقیقت در جسم جان نیست.

ایدرویش چون معانی اصول و بیان فروع را دانستی و باداء آن کمر همت بستی اکنون دلرا از پریشانی جمع کن. جانرا پروانه یک شمع پای حجت بگذار. دست حاجت بدار. گوش سر به بند. گوش سرباز کن اینقدر مخند گریه آغاز کن. تیر معانی از کمان میجهد هدف باش. لثالی متلالی از ابر نیشان میچکد صدف باش. تصور ناکرده تصدیق من مکن اصول و فروعیکه گذشت ظاهر بود. حاصل از آن پریشانی جمعیت خاطر بود. باز باصول و فروع باطن بکوش. حقیقت بحر مجاز بفروش.

حکایت مرموزه با اختصار

روزی با دل پردرد و جان غم پرورد در دارالعلم شیراز از روی عجز و نیاز بکوچه میگذشتم و بآب دیده خاک را میسرشتم ژنده پوشی را دیدم جامۀ عریانی در برو کلاه بی نشانی بر سر از ناصیه اش نور سیادت تابان و از جبهه اش نجم سعادت نمایان رشته تدبیر در کف تقدیر سپرده سر تسلیم در جیب رضا برده جمعی از اطفال پریشان حال برگرد او جمع نه از حال پروانه آگاه و نه از شمع از هر طرف سنگی بتارک مبارکش میانداختند و نرد جهالت از روی نادانی میباختند و آن فروزنده اختر برج دانائی و درخشنده گوهر درج یکتائی لب گلبرگ چون غنچه به تبسم گشوده بلبل آسا

باین بیت مترنم بود:

سرم از سنگ طفلان لاله زاراست جنون گل کرد و ایام بهار است

چون اینحالرا از آن مشاهده کردم یکی بر هزار شد دردم زمام اختیار از دست شد و عقل هشیارم سرمست خواستم خدمتش برسم و کیفیت حال پرسم جرأت ناکرده با قدم حیرت بسوی خانه و جزبه بستر بیقراری و بیداری در آنشب نخفتم تا که صبح طالع شد و شعشعۀ مهرجهانتاب ساطع و کمر همت بر میان بسته از خانه برآمدم و از در طلب ب جستجوی در آمدم کوجه بکوجه دویدم و خانه بخانه پرسیدم اثری از او در شهر نیافتم رو بجانب صحرا شتافتم ناگاه از گوشۀ آوازی رسید بگوشم که ایدیوانۀ سرشار وای مست هشیار دانم که دل آشفته و شوری بر سرداری بگو که مطلب چیست و در چه کاری زمین ادب بوسیده پیش رفتم و بهر دو دست دامن پاکش گرفتم عرض کردم که تو از مطلب من آگاهی از حال تو خواهم آگاهی لعل گوهر بار بگشود و با لطف بشمار فرمود تا از علایق و عوایق بر نیائی و در سلک مجردان در نیائی و صاحب دل نشوی اینحالرا قابل نشوی عرض کردم که چگونه صاحبدل توانم شد فرمود سیاحت کن در عالم خود بازگفتم از آنعالم بیخبرم تو آگاهی باش راهبرم.

ایدرویش توفیق رفیق من گردید و ناوک عرضم بهدف اجابت رسید دستم را گرفته جامۀ حوبت را از برم کند و سه مرتبه بآب توبه ام در افکند بعد اسمی تعلیم و لوحی تسلیم و بسمت دست چپ راهی نمود راست و فرمود در این راه شهرهاست بدر هر شهری که رسیدی این اسما خوانده داخل شو در آنجا عجایب بسیار و غرایب بشمار رخ خواهد نمود بر این لوح نظر کن و از آنشهر گذر کن چون همه شهرها دیدی و بدر دروازه دل رسیدی در آنجا پیری است روشن ضمیر هر که سراغی که خواهی از او بگیری بخاک افتاده پای مبارکش را بوسه دادم و برخاسته روپراه نهادم ابتدا بشهری رسیدم دیدم در بسته و دربانی نشسته هر چند خواستم تشخیص صورت او دهم نتوانستم بهر صورتی شبیه بود غیر آدم گفتم در باز کن تا داخل شوم گفت ایندر باز نمیشود و کسی از این شهر بیرون نمیرود مگر بقوه اسم اعظم و لوح مکرم اسم را خوانده لوح را نظر نموده داخل شهر شدم خلقی بسیار دیدم با ثار انسان و بکردار حیوان همه سرگرم قیل و قال بیخبر از وجد و حال تصدیقشان از تصور مبرا و تحقیقشان از حقیقت معرا گروهی بیهوده پرداز و یاوه گوی از سخن حق بمشامشان نرسیده بوی نظم:

معضا و مردا و معمم	بقتل اهل دل گشته مصمم
همه مردار خوار و سک طبیعت	ندیده راه و رسم آدمیت
ازایشان خواسم پرسم سؤالی	دمی آنجا ندادندم مجالی

چونمجال سؤال نیافتم قدمی پیشتر شتافتم گروهیرا دیدم همه کر و کور با گمان نزدیک و از یقین دور.

خویشترا فرض کرده اهل حال	حق پرستیشان همه وهم و خیال
نه خیرشان از عروج و از نزول	از فضولی جمله در رد و قبول
خواستم دارم بایشان صحبتی	خود ندادندم زمانی فرصتی

پیشتر دویدم جمعی را دیدم از جرعه مدهوش با شاهد فسق و فجور هم آغوش پرده عصمترا از میانه برداشته و رایت شهوترا در هر کرانه برافراخته همه در بستر هوی و هوس خفته چون از آنطایفه گریختم و بقوم دیگر آمیختم. بعضی باطوار موش و برخی بکردار خرگوش یکی بصورت ماریکی بسیرت کژدم آن از دندان میگذرد این ازدم هاتفی

بگوشم ندا در داد که ترا اینهمه تحیر چیست و بهر بگریختن تدبر چیست گفتم نام این شهر چیست و شهریار کیست گفت شهر طبیعت و شهریار جهل بی‌مروت و همچنین او راست شهر های بسیار و سپاههای بیشمار اگر اسم اعظم و لوح مکرم داری از چنگ او گذر توان کردن باری اسم را خوانده و لوح را نظر کرده از جمیع شهر های جهل در گذشتم بادیه بیادیه و ناحیه بناحیه در نوشتم تا بشهر فضیلت رسیدم و عقل با حکمت را که در آنجا حاکمست دیدم باو هم دل نه بسته بطرفه العینی هشتاد و چهار هزار شهر طی کردم تا بدروازه شهر دل پی بردم ناگه دیدم از دور و نزدیک آن در تختی از نور و چهار تن چون ماه دو هفته چهار پایه آن تخت را گرفته و سیصد و شصت و یک تن بر دورش حلقه بسته و پیری روشن ضمیر بر آن تخت نشسته.

چه پیراینه	وجه الهی	گرفته حسنش از مه تابماهی
تجلی گاه نور حق	جمالش	حیاه خضر بخشیده زلالش
فروزان از رخس نور سیادت		عیان از جبهه اش نجم سعادت
الف قدی جریده از خلاق		چو تیری جسته از قوس عوایق
بیانش موشکاف اندر معانی		زبانش کاشف سرنهانی
لبش روحانیانرا گشته ساقی		رخس کر و بیانرا جام باقی
نهاده سر بزانوی تفکر		باسماء الهی در تذکر
فکند از دور سوی من نگاهی		بسوی خود مرا بنمود راهی
شدم نزدیک و برخاک او فتادم		سری برپایه تختش نهادم
از او میخواستم گیرم سراغی		لبالب داد در دستم ایاغی
بلب بنهاده کردم از ادب نوش		چون نوشیدم فتادم مست و مدهوش

در آن بیهوشی روزنه بیرون باشد و نه تجلی پی در پی هویدا در هر تجلی بر فلکی سالها سیار و با ملکی چند در عبادت یار بودم چون از این تجلیات در گذشتم و افلاک عالم دل را یک بیک در نوشتم چهار واقعه رخ نمود در هر واقعه عالمی بود که اگر خواهم شرح نمایم هر آینه عمری باید و کسی تاب شنیدن نیارد و اگر بشنود و به بیند بانکار برآید چون از آن واقعات رستم بچهار حال دیگر پیوستم در حال اول مبدء و معاد خود را دیدم و بحقیقت هر جزوی از آن بکلی رسیدم و در حال دوم عالم را دیدم آدمی مجسم و خود را جان آن آدم و در حال سوم دیدم جانی هستم بی جسم و مسمائی بی اسم حال چهارم حالی است وجدانی تا خود عین وجدان نشوی ندانی نه در تقریر آید نه در تحریر. قلم اینجا رسید و سربشکست. ناطقه جمله انکسار آمد.

ایدرویش وقتی بهوش آمدم بخاک افتادم و سرپایه آن تخت نهادم و آن پیر روشن ضمیر فرمود سیر عالم دلرا که میخواستی این بود اکنون پیام مرا بخلق برسان و از این باده شان جرعه چشان عرض کردم که تو کیستی و ترا چه نام است و آن جام که بر من پیموده از چه مدام است فرمود منم آینه الف نام که بهر الفی فیض خاصم عام است و مدام حقیقتم مدام بجام است و از آن تاریخ تا حال هر چند میخواهم پیام ویرا بخلق برسانم و از آن شراب حقیقت جرعه بکامشان بچکانم سکر دنیا چنانشان مست کرده و زمام اختیار از دست برده که هنوز سخن از لب بیرون نیامده و بکنه آن نرسیده رد میکنند و جرعه از این جام ناچشیده بشیشهام سنگ ملامت میزنند گاهی خانهام تارج میکنند و گاهی از دیارم اخراج.

از رساله جامع الاسرار که بطرز گلستان در سیر و سلوک فرموده

حکایت

مرغ خوش خط و خالی در شکنج نهالی آشیان داشت و جوجه بی پروا بالی در آشیان نهران زهر آلود ماری دندان طمع گشاده قصد جوجه وی کرده مرغ از زیرکی و فراست دریافت و خار تمام نیستی در منقار گرفته بکنجی غنود مار سینه مال خود را بنهال کشید تا بلب آشیان رسید دهان باز کرده و صید کردن آغاز مرغ از چابکی خود را چالاک ساخت و خار را در دهان مار انداخت جراحت خار از دهان مار سر کرد و بنیاد هستیش را زیر و زبر از اوج نهال بحضیض و بال افتاد و چندان سر بر سنگ زد که جان بهلاکت داد.

نظم:

مرغ باشد سالک راه هدا	آشیانش منزل فقر و فنا
جوجه آن در بحر معرفت	خوش گرفته زیر پرطایر صفت
نفس اماره مر او را بود مار	ناوک توفیق در منقار خار
کان گل توفیق در منقار داشت	تانگوئی در دهان آن خار داشت
خار بود آن لیک بهر مار بود	مرغ زیرک را گل و گلزار بود
گر تو هستی سالک درگاه حق	مرغ زیرک باش تا یابی سبق

آلهی این چه داغی است که سوختن مرهم اوست و این چه باغی است که افروختن شبنم اوست. چه سوداست که سودش همه زیان است چه ماجراست که دردش همه درمان است.

حکایت^۱

دختری را جای درهند بود **چندر بدن** نام بغایت خوبروی و خوش اندام طره مشگفامش دلهای مسلمانانرا دام و خال عنبر افشانش دانه سحر نرگس فتانش راه زن ایمان و غمزه غمازش دیوانه ساز هر فرزانه لعل گهربارش رونق شکن بازار مرجان و از گونه رخسار بر همزن هنگامه مهر درخشان قد دلارایش نخل چمن رعنائی و خد روح افزایش گل گلشن زیبائی.

سر و سرافراز از خیابان حسن	جان بهوا داری او باخته
آمده در عرصه جان یکه تاز	یکتنه بر قلب روان تاخته
زابروی کج تیغ مهند ^۲ بناز	برخ ارباب نیاز آخته
غمزه زمثرگان سنان کرده راست	سینه عشاق سپر ساخته
درخم گیسوش دو صد مرد راه	هر قدمی بسته و انداخته
هندوی خالش زشکنهای زلف	چتر تجمل بسر افراخته

^۱ - اینحکایت را مرحوم رونقعلی شاه نیز در جلد چهارم جنات الوصال بنظم آورده و رمزی از معنی حقیقی آن بیان فرموده.

^۲ - شمشیر منسوب بهند.

چون سلطان بهاریسالی یکبار پژمردگان صحرای حرمانرا برخوان دیدار صلا در دادی و بعزم پرستش صنم از حرم قدم بیت الصنم نهادی بهر گامی هزاران جانانرا غارت جان کردی و هزار مسلمانرا تاراج ایمان بهرجانب که از گوشه چشم نظرافکندی زنار برگردن دیدی هزاران بندی.

قطعه

چون سرو آزاد از سرفرازان هر سود نشاندی در بند فرمان
از کفر زلفش بس مرد ره را زنار بستی بر گردن جان
خود بت پرست ودربت پرستیش برهر کناری چندین مسلمان

برفلک حسن و معشوقی خورشید آثار لامع الانوار و عشاق در هواداری آن ذره وارییحد و شمار اتفاقا در روز طلوع آن خورشید سپهر جان نوجوانی چون ماه شب چهارده در حسن تمام و مهر جهان افروز بر در دربار دلارایش کمینه غلام جمشید زمان در بزم حسنش دردی کش جام خورشید تابان در ایوان دلبریش خشتی بر لب بام در جهان سوزیش مهر همراه و در جان افروزش مه یار اسم با مسمایش مهیار و در میان خیل عشاق در کناری ایستاده و چشم تماشا گشاده بود که آن سرمست حریف پیمانۀ دلربائی و آن بت بت پرست بتخانۀ دل آرائی.

نظم:

بآئینی که باشد دلبران را باندازیکه جانراست زیبا
خرامان گشت چون سرو خرامان گل افشان از گریبان تا بدامان
بهر سو گشته سرگرم نظاره هزاران مهر و ماهش را ستاره
چود دید آنمهر را مهیار ناگاه بگرد ماه زد از آه خر گاه
عنان عقل و دینش رفت از دست بیک جام نظاره گشت سرمست
بحیرت شد فرو چون شخص تمثال بنزدیک آمدش آن بت در آنحال
بخنده قند را با گل در آمیخت زیاقوت لبان قوت روان ریخت
زنار و دلبری گفتا بمهیار تو دیوانه شدی ایمرد هشیار

این بگفت و روان در گذشت مهیار را تو دیوانه شدی ورد زبان و ذکر جان گشت.

نظم:

نهاده رو بصحرا و در و دشت تودیوانه شدی میگفت و میگشت
قدم زن راه پیما هر کناری قضا آورد او را در دیاری
بعزم صید شاه آن ولایت بصحرا بود برپا کرده رایت
شدش صید نظاره شخص مهیار زهمراهان خود گشتش طلبکار
یکی اسب طلب انداخت سویش شتابان تاخت تا شد روبرویش
بدو گفتا چه نامی و زکجائی در این پیدا چنین حیران چرائی
تهی شد ترکش از تیر خطابش تو دیوانه شدی آمد جوابش

بغیر از این سخن زو حرف نشنید عنان عزم سوی شاه پیچید
زالماس زبان در بیان سفت بخدام ملک بشنیده را گفت

ملک وزیر را باحضر امر فرمود او نیز جز « تو دیوانه شدی » از دیوانه حرفی نشنود بخدمت ملک عرض نمود شاهرا باب حیرت بر رخ گشود خود عنان عزیمت سوی دیوانه تافت هر چه سؤال کرد « تو دیوانه شدی » جواب یافت معلوم شد که دیوانه مهر پرروئی است و بسته سلسله زلف عنبرین موئی از آنجا که پادشاهانرا فتوت شعار است و مروت دثار گفت از مروت دور است که سرگشته حیرانی را دور از یار و دیار در این بیابان هلاکت گذارم و از فتوت دستور است که قرار نگیرم تا یار این دلفکار را در کنارش آرم فرمود تا آن صحرائی را بشهر درآوردند و در خانه خاص و عام بتماشا روان کردند.

نظم

بسی خورشیدرخساران در آنشهر	که بردند از جمالش جملگی بهر
باو چندانکه عرض حسن دادند	برویش باب معشوقی گشادند
زجام عشق آن مدهوش سرمست	تو دیوانه شدی میگفت پیوست
چنین تا در حریم شاه آمد	تو دیوانه شدی همراه آمد
چو شد معلوم کاو را یارجانی	در اینملکت نمیشد مکانی
همان ساعت بحکم شاه عادل	سران ساز سفر کردند کامل
برون آمد شه و دیوانه از پیش	عساکر از تعاقب بیش از پیش
بیابان تا بیابان ره بریدند	سواد خطه از دور دیدند
چه سودائی سواد شهر را دید	بشادی یار شد خوشوقت گردید
روانش جان و دل در رقص آمد	چو عاشق کانسوی جانان خرامد

شاه دانست که ماهی که دیوانه از تاب مهرش بیتاب است در اینشهر است چون از دیدارش دیوانه را اینهمه شادمانی بهره است بحوالی آن شهرخرگاه برپا ساخت و در تفتیش و تجسس پرداخت قصه چندربدن را سربسرنشید و از قضیه حسب الواقع مخبر گردید نامه نوشتن پیدر چندربدن آغاز کرد و برک مواصلت ساز همایون چتری برق املا در عرصه انشاء افراخت درخشان مهری از مشرق انشا در ساحت مدعا پرتو انداخت خلاصه مدعا وخاصه انشا آنکه در عرصه جلالت و سلطنت یادگار دودمان ما را از صلب خود سواری است یکتنه در میدان حسن و جمال و فضل و کمال گرم روجولان مدتی است که علم عاشقی بر گوشه بام دل افراخته و کمند مهراهوئی که شمس ایوان خاندان شماست زنارگردن جان ساخته مست شراب ناز آن بت طناز شده و از خورد و خواب بکلی بی نیاز شیوه امتنان و رویه احسان که پادشاهانرا سزاوار است و خسروانرا در خور رفتار آنست که سرکشگان وادی هجران را بملک وصل جانان رسانند و لب تشنگان بوادی حرمان را زلال امید بکام جان چکانند خواهش و التماس ما مواصلت را تهیه اساس است تا فرمایش شما بر چه قانون و قیاس است چون برید سریع السیر نامه را نزد پدر چندربدن رساند گوهر تعظیم و تکریم بر فرق برید و نامه بسی افشاند منشی سرنامه باز کرد و خواندن آغاز برمضمون چون شاه را اطلاع حاصل شد در جواب بدین مقوله قائل شد

که شاه را کلام آشنائی ملوکانه است لیکن افسوس افسوس که از کیش ما بیگانه است ما را صنم پرستی و طواف سومنات کار است و او را سجده صمد و وقوف عرفات رفتار.

نظم

بعید وصلت ما نزد عقل و فرهنگ است ز دیر تا بحرم صدهزار فرسنگ است

جز این تمنا هر چه خواهد گو بخواه من بنده فرمانبردار و او شاه برید مراجعت کرد و ماجرا را بعرض رسانید زود و چون قفل تمنا را بکلید مصالحه نگشود مقاتله را مهیا شدن امر فرمود درین بین صبح پرستش صنم از افق زمان طالع و خورشید جمال چندربدن از مشرق جهان ساطع گردید مهیا ذره وار خود را در پرتو نور آن رسانید چون نگاه چندربدن را نشانه شد از قید جسم بیک کرانه شد.

بدو گفت آن بمعشوقی موافق	نمردی تو هنوز ایمرد عاشق
چون بشنید اینسخن را یارجانی	روان گردید گرم جانفشانی
زپا افتاد همچون سرو آزاد	پای یار سربنهاد و جانداد
حیات عاریترا کرده بدرود	حیات جاودان زان گشته بدرود ^۱
اگرخواهی حیات جاودانی	پای دلبری کن جان فشانی
که گلزار جمالش را خزان نیست	وصالش جزحیات جاودان نیست

خبر بشاه دیندار رسید که مهیار بوصال یار رسید و جرعه ممت چون زلال حیات بنوشید و خلعت نجات ازو بال زوال پوشید شاه گریبان در ماتم او چاک زد و بر سردر عزا خاک مشغول غسل و تکفین گشتند و آب دیده خاک را بسی سرشتند چون تابوت تخت عاشق شد روان بسوی قصر معشوق موافق شد چون بر در قصر چندربدن رسید تابوت ایستاد چندان که سعی در بردن آن گردند مفید نیفتاد چندربدن را دریای وفاداری موج زن گردید و کشتی شکیبائی قرین شکن در طلب مرد راه نزد شاه فرستاد شاه نزد او مرد راه فرستاد جامه کفر بر تن چاک نموده و از بت پرستی رشته زناز گسست علم ایمان بر بام افلاک زد قالب تهی کرده بمهیار پیوست.

چندربدن را بائین اهل ایمان غسل داده کفن کردند و از قصرش در آوردند تابوت آن با تابوت مهیار همراه بر رفتار آمدند تا قبر را برکنار آمدند تابوت چندربدن را گشودند قالب او را ندیده تعجب نمودند بسوی تابوت مهیار شتافتند هر دو را در آغوش هم یافتند هر چند خواستند از یکدیگرشان جدا کنند نتوانستند در یکقبرشان نهاده و صورت قبر بستند.

الهی این چه حسن است که از پرتو آن شمع محبت افروختی و پروانه جان محبانرا در زبانه آن بال و پر سوختی چه حسن است اینکه هر جا شمع افروخت پر پروانه جانها همه سوخت محب را مدام نقد جان در بوتۀ محبت بگداز است

^۱ - در نسخه چاپی اینکلمه را بغلط نوشته (بد دور) و اینتاقیه باختن است و ظاهراً بدرود یعنی حیات جاودانی رود و فرزند و زائیده شده از حیات عاریتی است و یکنوع تجنیسی مراعات شده.

و گوش دل به پیام وصال محبوب باز نظر نکند جز بجلوه جمال و خبر نشنود جز مژده وصال غریب حکایتی است و عجیب روایتی که هر کسرا تابش جمال بر افروزند بآتش جلال بسوزند و هر که را مژده وصال رسانند بجزای آن جان بستانند.

حکایت

پادشاهی را غلامی بود بدیع الجمال و خوش آواز عشاق بینوا را با نغمه داودی نوا ساز خسرو خاوری بدر دربار حسنش کمینه چاکری و زهره چنگی در مقام نواسنجی صوتش مشتری اتفاقاً روزی بر در دولت سرای شاه نشسته بود و غزل عاشقانه بصوت حزین میسرود:

نالہ سرکرد مطرب مستان	بلبلان با نواش ہمدستان
صیت صوتش گرفته ملک و ملک	زہرہ در رقص بر بساط فلک
دلی شد از نغمہ اش بشادی جفت	در نشاط آمد و زیہجت گفت
نغمہ داودیست این بخروش	یا رسد مژدہ وصال بگوش

ناگاہ دلدادہ از بند علایق و عوایق آزادہ بر او بگذشت از جلوه حسن و از نغمہ صوتش مدہوش گشت پس از لمحہ آتش در نہادش برافروخت و نخلہ ہستیش سراپاسوخت از بنیادش نمائد اثری بجز مشت خاکستری غلام از مشاہدہ اینجال متحیر شدہ خواست خاکسترش بیاد دہد تا افشای راز آن سوختہ جان نشود در میان خاکسترش نظرش بر دانہ یاقوتی افتاد باعزاز تمام برداشت و در جیب نہاد ناگاہ آوازی رسیدش بگوش جان کہ ایخانہ سوز صد چومن بیخانمان.

چون بجانم شمع وصل افروختی	ہمچو پروانہ روانم سوختی
پا نہادی از ترحم بر سرم	دادی اندر باد خوش خاکسترم
دانہ یاقوت دل آن تو شد	تکمہ چاک گریبان تو شد

چون مدتی بر آن واقعہ بگذشت غلام را وجہی ضرور گشت آندانہ را در بازار جوہریان بفروخت و از قیمت گرانمایہ آن مالی وافر اندوخت عاقبہ الامر اندانہ بدست شاه افتاد در تاج خویش نموده بسرنہاد شبی بر مسند کامرانی تکیہ زدہ لعل گوہر بار را گشود و غلام را طلبکرده بترنم امر فرمود غلام زمزمہ و سرودی ساز کرد و نغمہ داودی آغاز ناگاہ تزلزلی بدانہ رسید و قطرہ خونی شدہ برخسار شاه چکید غلام از دیدن آن مدہوش شد و از نغمہ غزلسرائی خاموش شاه از اینواقعہ غریب متعجب گردید و سبب سکوت غلام پرسید گفت اگر ساکت نکردم میترسم از اینقطرہ خون آتشی افروزد و ہر خشک و تری کہ در اینمجلس است بسوزد گفتند مگر ایندانہ یاقوت جوہرچکان است کہ گاہی آتش سوزندہ و گاہ خون روانست غلام سرنہانی کہ در پردہ دل داشت عیان ساخت و شرح حال آنسوختہ جانرا بکلی بیان. شاه از سخن غلام متفکر شدہ فرمود تو ہر صبح و شام بلکہ علی اللوام زمزمہ سازی و نغمہ پردازی چرا باری در دل ما اثر نمیکند و شرری در تن ما نمیزند غلام ساعتی در بحر مراقبت غوطہ ور گردید و بدینگونہ لثالی فکرت برشتہ بیان کشید:

بر آر آینه دلرا ز زنگار در آن بنگر فروغ عکس دلدار
شود تا سر اینمعنی عیانت تجلی راز گردد طور جانت
رسد از حق ترا هر دم ندائی بگوش جان بهر صورت صدائی
بدل شمع وصال بر فروزد چو پروانه پر و بالت بسوزد

حکایت

عنکبوتی در گوشهٔ بام از مشقت تمام تاری چند بر یکدیگر تافته بود و دام پرشکنجی با هزاران رنج بافته خواست تا مگسی صید نماید خود بقید در آمد چندانکه سعی در آزادی کرد بر گرفتاری افزود عاقبت از دامی که نهاده بود کامی نبرد و خود بدام افتاد ناگاه بمرد.

جانوری جانوری را بدام خواست کند صید بصد اهتمام
حلقهٔ دامش بقدم قید شد صید بکف نامده خود صید شد
قید منه تا ننهی پا بقید صید مکن تا نشوی خویش صید

از رساله کنز الاسرار

و نیز رساله کنز الاسرار نوریه در او را و اذکار بطریق رمز مرقوم داشته اند و آن با رساله کبریت احمر مظفرعلیشاه که در ریاض السیاحه مندرج است شبیه بهمدیگر است و بواسطه مرموز بودن چیزی از آن نگاشته نگردید.

از دیوان اشعار غزلیات و ترجیعات بطور انتخاب نگاشته میشود

نه تنها خال هندویش رباید کفر و دین مارا

بکف زناز گیسویش بود جبل المین ما را

مخوان از کنج میخانه سوی خلدمان زاهد

که خاک در گهش باشد به از خلدبرین مارا

تو میسوزی دل مارا از آن ترسم که ناگاهی

جهد برق جهانسوزی ز آه آتشین ما را

اگر نورعلی در دل نمیکرد اینچنین منزل

که کردی نقش شک زایل بتایید یقین مارا

تا گل وصلت بدامان دست رس باشد مرا

دست رس بر دامن گل کی هوس باشد مرا

طایر گلزار قدسم من گلستان جهان

تنگ تر از حلقه دام و قفس باشد مرا

دلبر از جستجوی کوی وصلت در جهان

یک نفس فارغ نباشم تا نفس باشد مرا

از ضعیفی گر ندارم قوه پشه و لیک

خصم اگر شهباز گردد چون مگس باشد مرا

در ازل نور علی عالیم خوانده آله

روز محشر نام من فریاد رس باشد مرا

دیدم مسمی خود را در اسما

کی در کف آری دری زدریا

کردم چو از لارخ سوی الا

تا تو نشینی ایمن بساحل

نورعلی شد در دل چو تابان

از ظلمت تن دل شد مصفا

اگرچه رفتی و کشتی ز دوریت ما را

بیا که جز تو نخواهیم خون بها یارا

بجز نیاز زرنا قدان نخواهی دید

اگر بناز دهی جلوه قد رعنا را

اگرچه فرقت یوسف زغصه کردش پیر
دوباره ساخت جوان وصل او زلیخا را

همان ربود دل و دین زوامق بیدل
که داد حسن و ملاحت عذار عذرا را

نظر زدیده خالد هم او کند برخویش
که ساخت آینه روی خویش سلمی را

گرم زدست نیاید که بوسم او را دست
چو نور به که زخم بوسه آنکف پا را

بدست غیر مده زلف پر شکن یارا
مکن زپنجه غیرت شکسته دل ما را

چنین که بیتو زند لجه چشمه چشمم
عجل که سینه نجوشد زچشم دریا را

همین نه دل زکف شهریان برد چشمت
که رام کرده زرم آهوان صحرا را

شکسته خاطر از آنرو شدم که بر رویت
شکست دست صبا طره چلیپا را

شکار کس نشود نور بهردانه و دام
از آنکه هست بلند آشیانه عنقا را

در سفر عمری بسر کردیم ما
خویشتن را در بدر کردیم ما
پس سبک زانجا گذر کردیم ما
عالمی زیر و زبر کردیم ما
عالمی را پرگهر کردیم ما

سالها در خود سفر کردیم ما
از دیار خویشتن بستیم بار
بار افکندیم در هر منزلی
شهرها دیدیم بیحد و شمار
غوطه ها خوردیم در دریای عشق

عاقبت با یار چون نور علی

کشور جان را سفر کردیم ما

قامتت سرو ریاض هل اتی
آیتی از وصف رویت والضحی
ذکر تسبیح ملک شد لافتی
تا نکردی نفی شرک از تیغ لا

ایرخت مهر سپهر انما
شرحی از موی تو و اللیل آمده
از ازل بهر ثنایت تا ابد
در وجود اثبات الا کس نکرد

عاشقان هستند در فرمان تو نقطه تسلیم پرکار رضا
هر که شد مفتون زلف دلکشت مطلق آمد از قیود ما سوی

از تو خواهد یک نظر نور علی
تا شود خاک وجودش کیمیا

نفسی بیجمال دلبر ما خود نگیرد قرار دل بر ما
روز و شب خوش در آتش عشقش دل بود عود و سینه مجمر ما
ذوق مستان ما اگر خواهی نوش کن جرعه زساغر ما
پادشاه ممالک عشقیم عقل چون چاکر است بر درما
آنچه از چشم خلق پنهانست هست روشن برای انور ما

تافت نور خوش از علی در دل
دل شد آینه منور ما

تن رها کن همچو ما جانی طلب جان و تن در باز و جانانی طلب
خاطر جمعی اگر خواهی بیا حلقه زلف پریشانی طلب
درد اگر داری بیا دردی بنوش از طیب درد درمانی طلب

بر در میخانه چون نور علی
کفر را بگذار و ایمانی طلب

آب حیوان طلبی از در میخانه طلب
جوهر جان طلبی از لب پیمانہ طلب

زاهد آزار دل سوختگان پیشه مکن
شمع رویش نگر و منصب پروانه طلب

دل بود گوهر یکدانه و تن همچو صدف
صدف تن بشکن گوهر یکدانه طلب

چند چون جغد کنی جای بهر جای خراب
طالب گنج بقائی دل ویرانه طلب

ساقی ارجلوه دهد ابروی مجرابی خویش

سجده شکر کن و ساغر شکرانه طلب

گر بکف جام جهان بین هوست هست دلا
همچو نور علی از سید مستانه طلب

مگر فکنده زرخ یار من نقاب امشب
که روشن است جهان همچو آفتاب امشب

سرای توبه که دی کرده بودمش معمور
بیک کرشمه ساقی به بین خراب امشب

مگر خیال تو ام از جهان نظر بند
وگر نه بیتو ندارم بدیده خواب امشب

اینکه ویران شده از سیل فنا خانه ماست
مخزن گنج بقا در دل ویرانه ماست

مینماید بجهان آنچه زپیدا و نهان
همه یک پرتو حسن رخ جانانه ماست

گرچه هرگز زبد و نیک جهان دم نزنیم
از کران تا بکران قصه افسانه ماست

ساقیا گر نبود جام بلورین چه شود
گردش چشم تو هم ساغر و پیمان ماست

در گلستان سرکوی تو چون بلبل مست
همه شب تا بسحر نعره مستانه ماست

تا شده نور علی جرعه کش محفل دل
محفل آرای دلش سید رندانه ماست

ما عاشقان مستیم افتاده در خرابات
با ما سخن مگوئید از زرق و شید و طامات

چندان شدیم سرمست از جام عشق جانان
کز خود نمی شناسیم تسبیح از تحیات

ایزن صفت زغفلت خواب و خیال تا کی
مردانه وار بگذر زین خواب و زین خیالات

از کشف و از کرامات بیهوده چند لافی
حیض الرجال آمدین کشف و این کرامات

ایزاهد فسرده دم در دهان فرو کش

از بی نشان چگویی ناکرده طی مقامات

تا با خودی تو هرگز دیدار حق نه بینی
و آندم که بیخود آیی با حق کنی ملاقات

تنها نه اندر این بزم نورعلی است سرمست
از جام وحدت حق مستند جمله ذرات

هر که درد فراق یارش نیست در حریم وصال بارش نیست
زاهد ار عیب باده نوشان کرد خبر از سر کردگارش نیست

یار اگر بایدت زغیر منال
نیست هرگز گلی که خارش نیست

ای آنکه ترا بمن نظر نیست منظور بجز تو در نظر نیست
این چاشنی که در لب تست کمتر زحلاوت شکر نیست
ریگش بدهن کسی که گوید دندان تو خوشتر از گهر نیست
از حال دلم خبر چه پرسی دل پیش تو و ترا خبر نیست
نخلی است محبت که از وی جز محنت و غم مرا ثمر نیست

برپای تو تا نهاده ام سر
هرگز خیرم زیبا و سر نیست

راست گویم قد دلجوی تو بیچیزی نیست
کج نگویم خم ابروی تو بیچیزی نیست

فته در خواب عدم بود که من میگفتم
سحر آن نرگس جادوی تو بیچیزی نیست

دل که هست ابروی محرابی تو قبله گهش
طایف اندر حرم کوی تو بیچیزی نیست

پیش اینم که بگردن بنهد طوق بلا
گفتم آنحلقه گیسوی تو بیچیزی نیست

در دل و دیده مرا مهر صفت نور علی
گشته تابان زمه روی تو بیچیزی نیست

دوش از غمکده هجر نجاتم دادند

مرده بودم بوصول تو حیاتم دادند

می توحید بجام از خم عدلم کردند
نشاء ذات زصهای صفاتم دادند

حاجت خویش بر بر همان بر دم دوش
منصب سلطنت لات و مناتم دادند

خانه نیستی آباد که از دولت آن
نقد گنجینه هستی بزکوتم دادند

شکرالله که چون نورعلی در ره عشق
بیلایا و محن صبر و ثباتم دادند

لب گلبرگ تو کش جان زتکلم ریزد
غنچه را خون بدل از رشک تبسم ریزد

محفل آرامگرآئمه شده امشب که زرشک
اشک حسرت برخ از دیده انجم ریزد

یارب آن کو، چه رفعیست که اندیشه آن
بال فکرت همه از مرغ تو هم ریزد

کی پبای خرد آنراه شود طی که در آن
توسن عشق بهرگام دو صد سم ریزد

کیست جز نور علی آنکه بهنگام کلام
بجرهای گهر از درج تکلم ریزد

عرقی از گل رویش چو زبیداد چکد
دل من خون شود و از لب فریاد چکد

آنچنان صید ضعیفم که گرافتم در دام
عرق شرم من از جبهه صیاد چکد

عجبی نیست بقتل من اگر خنجر عشق
قطره خون شود از کف جلاد چکد

خسروابی لب شیرین تو در دامن کوه
تا بکی خون زدم تیشه فرهاد چکد

تا نماید بجهان ذره از نور علی
چشمه خور زدم خامه ایجاد چکد

زانروز که آنماه رخس در نظر آمد
گام دلم از رهگذر دیده بر آمد

خورشید جمالش چو زد از مشرق جان سر
شد صبح وصال و شب هجران بسر آمد

ای بیخبر از ما خبر از عشق چه پرسى
آنرا که خبر شد زخبر بیخبر آمد

مجنون خود و لیلی خود گشت که ناگاه
هر دوم بلباس دگری جلوه گر آمد

گه موسی فرعون کش و گه ید بیضا
گه طور و گهی بارقه و گه شجر آمد

گه سید و گه سرور و گه تاج و گهی تخت
گه نورعلی آنشه زرین کمر آمد

بی نشان در نشان نمیگنجد	در نشان بی نشان نمیگنجد
یکیان از معانی عشقش	در معانی بیان نمیگنجد
در میانست و در کنار ولی	در کنار و میان نمیگنجد
جان حرمگاه خاص جانانست	غیرجانان بجان نمیگنجد

ذره ز آفتاب نور علی
در زمین و زمان نمیگنجد

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور
قد زمین بر فراشت رایت الله نور

موسی جای می شتافت در طلب جدوة
کرد تجلی زغیب بارقه نخل طور

شرح و بیان قاصر است در صفت اشتیاق
انک انت الخیر تعلم ما فی الصدور

ای ز تو مشتاق را وی ز تو عشاقرا
دیده بساط نشاط سینه سرای سرور

ای بشنون صفات وی ز تقاضای ذات
با همه نزدیکتر وز همه پیوسته دور

حسن تو در هر زمان جلوۀ دیگر کند
افکنند اندر جهان فتنه و غوغا و شور

آنکه جمال تو دید جام وصال چشید
باده جنت بخواست از کف غلمان و حور

سریست نهان در دل مردان ره عشق
کانرا نتوان کرد و عیان جز بسردار

ایشیخ زاسرار طریقت تو چه دانی
عمرت همه بگذشت پی جبه و دستار

رازی که نهان بود پس پرده حریفان
کردند عیان بادف و نی بر سربازار

لاله دل چو گل از شوق شکفتن گیرد
غنچه سان باز شود چون زتبسم دهنش

مرغ جانرا که سر کوی تو گلزار بود

هر که در اینره شتافت با قدم نیستی
هستی جاوید یافت از تو بیزم حضور

نور علی راهبر تا نشود در نظر
زینره خوف و خطر کس ننماید عبور

ایدل بگشا چشم و به بین جلوۀ دلدار
کرده است تجلی همه جا بر در و دیوار

از حلق حریفان بگشادند بسی خون
تا لب نکند تر کسی از باده اسرار

خورشید رخ دوست عیانست ولیکن
کی کسب کند نور از آن آیینۀ تار

بالله که نماند اثر از ظلمت امکان
گر نورعلی سرزند از مطلع انوار

دل که عمریست در افتاده بچاه ذقنش
نیست در دست جز آن طره مشکین رسنش

گلستان رخ آنشوخ که رشک ارم است
سنبلستان شود از طره عنبر شکنش

کی بود بی گل روی تو هوای چمنش

کشته تیغ غمت را که حیات ابدی است
نیست در بر بجز از جامه خونین کفنش

هر که چون نور علی و لله قدورخ تست
کی بخاطر رسد از جلوه سرو و سمنش

ساقیا کو باده چون سلسبیل	تا شوم مست و کنم جانرا سبیل
من غلامت همت آنم که او	کار پیغمبر کند بی جبرئیل
نیست با کم زآتش نمرودیان	گر بسوزاندم از کین چون خلیل
طبل فرعونی چه کوبی زاهدا	غافل غافل تو از بانک رحیل
جز کفن با خود نبرده زیرخاک	آنکه زد تخت شهی بر پشت پیل
نیست اندر خانقاه و مدرسه	حاصل جز آه آه و قال و قیل

تا نتابد در دلت نورعلی

کی بدل بینی جمال آن جمیل

موج و بحر و کشتی و طوفان منم	گوهر دریای بی پایان منم
در تن جانان منم جان ای عزیز	تن چه و جان چه که جان جان منم
عاشقانرا روز و شب از هجر وصل	نور و نار و جنت و نیران منم
صاحب الامر دیار جان و دل	فاش گویم اندر این دوران منم
تا بعشقتش بیسر و سامان شدم	عاشقانرا خوش سر و سامان منم

دمبدم رندانه چون نور علی

فیض بخش جمله رندان منم

ما محو تجلی الهیم	آسوده زحب مال و جاهیم
عریان زلباس خود پرستی	وارسته زجه و کلاهیم
همواره بمسند قناعت	در کشور فقر پادشاهیم
سیاح بیحر همچو ماهی	سیاح برآسمان چو ماهیم
گریان بسحر چو شمع و خندان	چون گل زنسیم صبحگاهیم

دارمی امید عفو هر چند مستغرق لجه گناهیم

چون نورعلی مسافرانرا
بر درگه دوست خضر راهیم

وقت آنشد که دگر سرحق اظهار کنم
خرقه و سبجه بدل با بت و زناز کنم

راز عشقش که پس پرده دل هست نهن
بادف و چنگ عیان بر سربازار کنم

صوفیان را زمی صاف چشانم قدحی
بیخبرشان بدمی از سر و دستار کنم

تا کنم تازه دگر شیوه منصوری را
فاش انا الحق زنم و جا بسر دار کنم

ایخوش آنروزکه چون نورعلی سرخوش و مست
خیزم و جان به نثار قدم یار کنم

باز آمدم موسی صفت ظاهر ید بیضا کنم
فرعون و قومش سر بسر مستغرق دریا کنم

باز آمدم همچون خلیل از معجزات دمبدم
نمرودی و نمرود را معدوم و ناپیدا کنم

با زآمدم عیسی صفت گردن زنم دجالرا
وز امر مهدی عالمی از یکنفس احیا کنم

گه ماه راتابان کنم خورشیدوش در آسمان
گاهی چویونس سویی م در بطن ماهی جاکنم

از پای تاسرگشته ام در بحر وحدت غوطه ور
تاجیب و دامان چون صدف پرلؤلؤلالا کنم

زاهد چه میلافی برو کنجی بمیرو دم مزن
ورنه سراسر پرده ها از روی کارت واکنم

آخر نگفتی چیستم نی هستم و نی نیستم
من کیستم من کیستم تا سرحق گویا کنم

من مظهر حق آمدم لاقید مطلق آمدم

هر لحظه در دیوان دل دیباچه انشا کنم

نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
زانعاشقانه در جهان سرنهان گویا کنیم

ما هزاران گلشن اوئیم جز گل وصل او نمی بوئیم
از کمند خودی شده آزاد بسته زلف آن پریروئیم
این عجب بین که در محیط بقا عین آیم و آب میجوئیم
گاه درو گهی صدف گردیم گاه دریا شویم و گه جوئیم
گاه گوئی زنییم با چوگان گه بچوگان عشق چون گوئیم

جز بنور علی عالیقدر

راز دل کی بدیگری گوئیم

دست در آفاق یافت نرگس فتان تو
سینه مردم شکافت خنجر بران تو

خنده بدریا زند دیده گریان من
پرده گل بر درد غنچه خندان تو

قدر گهر کرد پست عقد لثالی من
سلسله بر ماه بست زلف پریشان تو

دفتر خوبی بشست پیش رخت آفتاب
شد خط یاقوت نسخ از خط ریحان تو

دست اجل گر کشد رشته جانم زتن
سرتوانم کشید از خط فرمان تو

شد زرخت در دلم نور علی جلوه گر
دیده جانم بماند و اله و حیران تو

برخیز و بیا ساقی بگشا در میخانه
بنشین و بدور افکن آنساغر شاهانه

تا یکسر مو باقیست از هستی خود ما را
زنهار مکن تاخیر در گردش پیمانه

از ذوق مدام ما زاهد چه خبر دارد
ما جام بگردانیم او سبحة صد دانه

دیدیم رخ ساقی خوردیم می باقی
گشتیم بجان محرم با حضرت جانانه

ایزن صفت از عشقش تا چند سخن گوئی
این راه نگردد طی بی همت مردانه

گرزانکه گدای شهر صه فضل و هنر دارد
هرگز ندهندش راه در محفل شاهانه

چون نور علی تا خود از خود نشوی بیخود
هرگز نکنی معلوم را زمی و میخانه

بیا و ساغر کامم لبالب کن زمی ساقی
که بر لب آمده جانم زسالوسی و زراقی

بیاور راح روح افزا و چندان ده مرا ساغر
که بیخود کردم و یابم زقید هستی اطلاقی

زاشراقی و مشائی چه میپرسی بیاور می
که اندرکیش سرمستان چه مشائی چه اشراقی

هنوز از عالم فانی برون ننهاده گامی
برو زاهد چه میدانی تو سر عالم باقی

چنان مستم زیار نازینی	که از مستی ندانم کفر و دینی
من آنساعت بریدم دست از جان	که دل بستم بمهر مه جبینی
خوشا آنکهنه رند عور سرمست	که نه بت باشدش نه آستینی
ترا آن دیده نبود ورنه دلدار	تعجلی کرده از هرماء و طینی
بتی دارم که هر تاری ززلفش	بود عشاق را حبل المتینی
مگر زاهد از این زهد ریائی	چه حاصل شد ترا جز کبر و کینی

در اینمزرع بجز نور علی کیست

که بخشد خرمنی بر خوشه چینی

بهر آینه چون پیدا تو باشی	زچشم ما بخود بینا تو باشی
منم در هر صدف آن در نایاب	دو عالم قطره و دریا تو باشی
چو بودم من حجاب اندر میانه	برفتم از میان من تا تو باشی
بصورت ما چو مینا و تو چون می	بمعنی هم می و مینا تو باشی
اگرچه تو نهانی در نظرها	ولی در هر نظر پیدا تو باشی
شدی چون فارغ ازهراسم و معنی	مسمای همه اسما تو باشی

عیان نورعلی را گریه بینی

یقین یکتای بیهمتا تو باشی

از ترجیعات اوست

ای آنکه طلب کنی خدا را آینهٔ حق شناس ما را
رندانه در آتو در خرابات جامی بکش و به بین صفا را
بیگانه زخویش تا نگردی دیدار نه بینی آشنا را
هرگز نرسی بگنج الله تا نشگنی اینطلم لا را
خوش آنکه براه کوی وصلش گم کرده زشوق دست و پا را
ایشیخ ز روی واحدیت نشاختهٔ اگر تو ما را

در کعبه و سمنات مائیم

عالم صفتند و ذات مائیم

ما زانوی زهد را شکستیم در میکده سالها نشستیم
تسبیح بخاک ره فکندیم ز ناز زلف یار بستیم
هوئی زمین جان کشیدیم بند دل زاهدان گستیم
پیوسته فتاده در خرابات از گردش چشم یار مستیم
تا جام جهان نمای باقیست دردی کش بادهٔ الستیم
در ظاهر اگر چه بس فقیریم در باطن خود هر آنچه هستیم

در کعبه و سمنات مائیم

عالم صفتند و ذات مائیم

ترجیع دیگری

صورت ما چو جام و معنی می باطناً نائی است و ظاهر نی
از وجودش وجود ما موجود بیوجودش وجود مالاشی
مطلب خود زخود طلب میکن زانکه مطلوب خودخودی هی هی
درره عاشقان خرد لنگ است کی زعقل تو گردد اینره طی
هر که نوشید بادهٔ عشقش برده بر آب زندگانی پی
وانکه شد گشته در ره جانان گشته در کیش عشقبازان حی
گوش جان برگشا و شو خاموش سر نائی عیان شو از نی

که همه فانیند و باقی یار

لیس فی الدار غیره دیار

نور رویش بدیده پیدا کن دیده زان نور پاک بینا کن
جام گیتی نما بدست آور عکس ساقی در آن تماشا کن
از خودی بگسل و باو پیوند رو وصال خدا تمنا کن
غیرحق گر کنی زدل بیرون حق بگوید که روی با مکن

چشم جان بر گشا به بین رویش دیده بر حسن یار زیبا کن
 قطره وش اندر آ در ایندریا خویشتن را غریق دریا کن
 گر بدیوان دل فرونگری این بلوح ضمیر انشا کن
 که همه فانیند و باقی یار
 لیس فی الدار غیره دیار

نقش او در خیال می بینم در خیال آنجمال می بینم
 آبحیوان و چشمه کوثر جرعه ز نزال می بینم
 نقش غیری اگر خیال کنم آنخیال محال می بینم
 بزم عشقست و عاشقان سرمست همه در وجد و حال می بینم
 عیش دنیا و عشرت مردم سرسیر قیل و قال می بینم
 مجلس عاشقان بوجد آمد ذوق اهل کمال می بینم
 زاهدانرا برای دنیی دون روز و شب در جدال می بینم
 در لکد کوب نفس هر ساعت سرشان پایمال می بینم
 تا بدریای دل فرو رفتم در زبان اینمقال می بینم
 که همه فانیند و باقی یار
 لیس فی الدار غیره دیار

توجیع دیگر

رو وصال خدا طلب ای یار بگذر از خویش و بگسل از اغیار
 چشم جان بر گشابه بین در دل متجلی است جلوه دلدار
 جان حجاب است در ره جانان خویشترا از این حجاب برآر
 رو پپای حریف سرمستان خوش بینداز از این سر و دستار
 موج و بحرو حجاب هر سه یکی است جز یکی نیست اندک و بسیار
 وحده لا شریک له خواهی خوش بشو گوش و بشنو این گفتار

که همه صورتند و معنی او
 وحده لا اله الا هو

شاه دلدل سوار می بینم صاحب ذوالفقار می بینم
 دمبدم در تجلیات ظهور جلوه روی یار می بینم
 جز خدا نیست در نظر ما را گر یکی در هزار می بینم
 مذهب عاشقان قرار گرفت دین حق برقرار می بینم
 دوستان غرقه در میان محیط دشمنان بر کنار می بینم

چون بدریای جان شدم پنهان هر نفس آشکار می بینم
که همه صورتند و معنی او
وحده لا اله الا هو

ترجیع دیگر

ایمظهر ذات کبریائی زبید بتو گر کتی خدائی
از شاهی عالم است بهتر بر درگاه تو مرا گدائی
خورشید برخ نقاب بندد گر پرده زروی برگشائی
زین بیش منه چولاله داغم بر سینه زآتش جدائی
ای نور فزای چشم مردم از دیده من نهان چرائی
یکبار بیزم ارخرامی از راه وفا و آشنائی

برخیزم و سرنهم بیایت

بنشینم و جان کنم فدایت

از دیده چو اشگم ارفکندی دست آر دلم بنوشخندی
در هر شکنی فکنده زلفت برگردن جان من کمندی
اینخال بمنظرت نشسته یا بر معجر بود سپندی
کی دل بکنم زنخل قدت گر ریشه هستیم بکندی
بس چشم بدیدم و ندیدم چون چشم خوش تو چشم بندی
سوزد دل من از آنکه دایم برگریه چشم من بخندی
خواهم که نهان زچشم اغیار پیش رخت ای نگار چندی

برخیزم و سرنهم بیایت

بنشینم و جان کنم فدایت

ایقد خوش تو سرو نازم دامن مکش از کف نیازم
باری چه شود زلطف سازی در سایه خویش سرونازم
بیروی تو از سرشک غماز گر دیده عیان زپرده رازم
در کعبه نمازکی گذارم تا قبله زابرویت بسازم
از وصل تو گر نیابم اکسیر در بوته هجر میگدازم
ای آنکه ز نور رخ نهفتی بنمائی اگر رخ تو بازم

برخیزم و سرنهم بیایت

بنشینم و جان کنم فدایت

انتخاب از مثنوی جنات الوصال نورعلیشاه رضوان الله علیه

بازگو از نام نامی اله	سوی جنات وصالش جوی راه
ای بنامت نامها نامی همه	نامهای نامیت نامی همه ^۱
نامه این نامه شد نامی زتو	نامه هر نامه نامی زتو
نامه بینام تو بد نامی بود	خامه بینام تو خود خامی بود
تا نیابید نم زنامت خامه ها	کی شود نامی بنامت نامه ها
نم زنامت یافت اول خامه ام	پس بنامت کرد نامی نامه ام
خامه ام از نام تو تانم گرفت	نامه ام نامی شد و عالم گرفت
نام تو مصباح و مشکوه دل است	نام تو مفتاح جنات دل است
دل مرا مشکوه مصباحش توئی	دل مرا جنات و مفتاحش توئی
بیتو مشکوه مرا مصباح کو	بیتو جنات مرا مفتاح کو
هم تو مصباحی و هم مشکوه من	هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو این جناترا مفتاح شد	نام فتاح تو اش مفتاح شد
نام فتاح تو مفتاح دل است	فاتح جنات و فتاح دل است
دل از این مفتاح چون مفتوح شد	مرهم هر سینه مجروح شد
سینه ها بین شرحه شرحه از فراق	شرحه شارح بشرح اشتیاق
اشتیاقی کز تو دارم در درون	که بشرح شرحه ام آید برون
یا رب از نیران هجرانم مسوز	زآتش هجران به نیرانم مسوز
با بی از جنات وصلم باز کن	از وصالم ساز و برگی ساز کن
تا در آن جنات گیرم گوشه	چینم از هر خرمن گل خوشه
دسته های گل بدست از وجد و حال	گل فشان گردم بجنات وصال
هر دم از جنات بابی وا کنم	در ریاض جنتی مأوا کنم
آورم گلها بدامان سخن	هدیه اصحاب در هر انجمن
و چه گلها لاله های معنوی	هر یکی دروی بهشتی منطوی
هر که زین گلها گلی آورد دست	جاودان در جنت المأوی نشست
یارب این گلها نگهدار از خزان	در بهارستان وصلش کن نهران

نعت تحمیدات سبحانی بگو

وصف تمجیدات سلطانی بگو

ای مبرا حمدت از تحمید ما	وی معرا مجدت از تمجید ما
حمد تو شایسته تحمید تست	مجد تو وابسته تمجید تست

۱- نامی در ایندو شعر بیک معنی نیست و الا تکرار قافیه و (ایطاء) لازم شود نامی بمعنی معروف و نام آور فارسی است و نامی بمعنی افزون شونده و در ازدیاد و تصاعد بودن عربی است.

فکر تمجیدت برون است از خیال	ذکر تحمیدت فزونست از مقال
در خیالم گرچه جز تمجید نیست	در مقالم گرچه جز تحمید نیست
فکر تمجید تو کردن مشکل است	ذکر تحمید تو کردن مشکل است
هر دو مستغنی ز فکر و ذکر ماست	حمد و مجدت گرچه ذکر و فکر ماست
وی زمجدت رشحه افکار ما	ای زحمدت شمه اذکار ما
فکر ما کشف قرآن مجید	ذکر ما و صاف فرقان حمید
حمد و مجدت جمله بر آن محتوی است	آنچه در قرآن و فرقان منطوی است
جلو گر گردد بفرمان آله	روح انسانی چو در این جلوه گاه
هست تحمید خداوند حمید	اولین امرش زقرآن مجید
فروشان صورت اجمل بود	این نشان خلقت اول بود

عین اجمال است تفصیلات آن

بابت تفصیل است ز اجمالش عیان

نایب حق پادشاه عالم است	جوهر اول که روح اعظم است
نسبتش هم با وجود و هم عدم	منشأ ربط حدوث است و قدم
در میان خلق و خالق واسطه	در میان نور و ظلمت رابطه
از دو رو پیوسته او را رو بود	روی او آینه نیکو بود
وز دگر رویش افاده میکند	از یکی رو استفاده میکند
جمله افعال و صفات ذات هو	خوش تجلی کرده در مرآت او
منتشر نشر ربوبیت از اوست	منبسط بسط الوهیت از اوست
مظهر ذات و صفات ذوالجلال	اوست تمثال جمال بیمثال
آدم اینجا روح اسم اعظم است	روح اعظم اول آخر آدم است
دوکسی بیند که چشمش احوال است	آخر ایندور عین اول است
لامکان است ارچه دارد صد مکان	بینشان است ارچه دارد صد نشان
گاه عبد و گاه مولی آمده	گاه صورت گاه معنی آمده
کوه هستی ریزد از هم چو طور	کیست مولی آنکه با نور حضور
ریزدت در کام صهای بقا	کیست مولی آنکه از جام فنا
هر زمان نوعی بگیتی جلوه گر	کیست مولی آنکه گردد در صور
کیست مولی منبع اسرار حق	کیست مولی مطلع انوار حق
احمد مرسل شفیع المذنبین	کیست مولی رحمه للعالمین

باعث تالیف نظم نامه ام

مینویسد چند بیتی خامه ام

سالها با خود خیالی داشتم
کز قناعت در کف آرم توشه
معتکف در کنج تنهائی شوم
اربعینی خلوتی حاصل کنم
دل که خلوتخانه یار من است
سازمش پاک از همه آلاچی
تفرقه بگذارم و جمعش کنم
زانچه گشته در گلستان دلم
دامنی هر دم بیازار آورم
عاشق بیدل چو بیند روی گل
بوی گل برهاندش از خویشتن
مژده وصل آرد و شادش کند
بیخودانه برگشاید پرو بال
جاودان اندر سراستان وصل
گرچه عمری اینخیال دلپذیر
لیک در گیتی چنین جائی نبود
عاقبت فضل خدا یاری نمود
شد ز روی مکرمت یاور مرا
کربلایم چون مقام و جای شد
زانکه در هر جای گلزاری بود
خارها در دامنم آویختند
آری آری در زمین کربلا
لیک آخر عرصه را کردند تنگ
شد بان نزدیک کافر ازم علم
در جهان سیاح کردم مهروار
عارج معراج مرتاضی شوم
ناگهان از عالم غییم بگوش
اینک اینک میرسد خط امان
از اولوالامری که در فرمان آن
آنکه باشد زو جهان دارالسلام
آصف ملک سلیمان زمان
چون رسید اینمژده و فرمان رسید

تخم اینمعنی بدل میکاشتم
گیرم اندر ملک عزلت گوشه
گوشه گیر کوی یکتائی شوم
خلوتی حاصل بیزم دل کنم
جلوه گاه روی دلدار من است
بدهمش از نور حق آرایشی
خویشرا پروانه شمعش کنم
از گل باغ معارف حاصلم
طالبانرا بر سرکار آورم
جا کند در مغز جانش بوی گل
مطلقش سازد زقید ما و من
از کمند هجر آزادش کند
آشیان سازد بجنات وصال
جای سازد در بهارستان وصل
نقش می بستم بمرآت ضمیر
خالی از اغیار مأوائی نبود
در ره فیضم مددکاری نمود
در زمین کربلا رهبر مرا
هر کناری شورشی برپای شد
لاجرم هر جانبی خاری بود
زهرها در کام جانم ریختند
مرد حق را نیست چاره جز بلا
رفت از کف ذیل آرام و درنک
کید و مکر مودیان بر هم زخم
نورافشانم بهر شهر و دیار
ناهج منهاج فیاضی شوم
آمد این آواز کای دارای هوش
خط بطلان خداع مودیان
هست هرجا هست شاهی کامران
آنکه باشد (احمد پاشاش) نام
ملک و ملت هر دو زوامن و امان
بوی جنت بر مشام جان رسید

تکیه برپا شد از امرش رفیع	موزیان جستند و میدان شد وسیع
وه چه تکیه منبع اسرار فیض	وه چه تکیه مطلع انوار فیض
کش بود از ماه تا ماهی عبید	در جوار روضه شاه شهید
رافع رایات در میدان عشق	عارف آیات سربازان عشق
بر سعیدان مهتر و صدر و همام	بر شهیدان سرور و شاه و امام
منصب سقائیم انعام کرد	پس زلال فیضم اندر جام کرد
کرد از جام طهورم نشأه یاب	از سقاهم ربهم دادم شراب
جرعه بخش جام اخلاصم نمود	جا بسقاخانه خاصم نمود
ابر را از رشک دستم آب کرد	تشنه کامانرا از من سیراب کرد
خلق را مجرای فیض آموختم	منبعی ز آب حیات اندوختم
جنتی چند از نهال و تخم ذکر	سبز کردم در سراستان فکر
نامشان گردید جنات الوصال	چون رسید آنها بسرحد کمال
تحفه درویش صفوت کیش شد	برک سبزش تحفه درویش شد
تحفه باب سلیمانیش کرد	تحفه بزم جهانبانش کرد
گلشن فقر است از آن گلها بچین	برک سبز نخل درویشی به بین
سلم الله علیهم اجمعین	فقر آمد فخر خیر المرسلین

مقصد کلی است از ایجاد دین

کنت کنزا باشدش اسناد این

باشد استجلای آن گنج نهران	مقصد کلی زایجاد جهان
خود جمیل و بود خواهان جمال	گنج مخفی آنقدیم لایزال
بی ظهور کثرت اشباح ما	گرچه بی آیینة ارواح ما
جلوه ها برخویش از حدیش داشت	آینه از علم دایم پیش داشت
جلوه گر گردد جمالش مجملا	خواست در جام جهان بین اولا
رؤیت علمی بعین آرد عیان	پس مفصل در مرایای جهان
راز پنهانی هویدا کرد او	لاجرم آینه پیدا کرد او
خوش بعین آورد آن گنج خفی	گنجها در علم بودش مخفی
کنت کنزا خود کند اینها بیان	حب ذاتی کرد اینعالم عیان

اول و آخر تماشائی است بس

در میان سیرو تماشائی است پس

آمد و شد بیحد و مجمع یکی است	آدمی را مبدء و مرجع یکی است
آفتابی دان کز آن مطلع نمود	ذره کان ظاهر آید در وجود
وان یکی خودحضرت حق بیشکی است	خود معاد و مبدء آدم یکی است

دل در اینمعنی مرا شد رهنمود
گر مقید ور فرید مطلق است
زایه انا الیه راجعون
بازگشت جملگی سوی حق است

این بیان الفت روح است و جسم کان یکی گنج است و این دیگر طلسم

ملک تن را روح سلطانی بود	عالم اجسام آمد مختصر
چون شهادت هست خود مرآت غیب	بال بگشایند و پروازی کنند
جلوه اسما در اعیان جاودان	محو و بیخود ز آنجمال بیمثال
روح جزئی آنکه خود انسانی است	باشدش پیوسته مرآت ضمیر
کس ندیده هیچ از برنا و پیر	گر نمائی فرض آنرا انقسام
پس حلول گنج روح بیمثال	زانکه گر باشد محل قسمت پذیر
جسم خاکی از کجا و روح پاک	از برای روح حساس این بدن
وان بود از بهر نفس ناطقه	بین تعلق چون عشیق مهر کیش
روح را ز انسان تعلق با تن است	روح هم بر ملک تن سلطان بود

رهزن معراج جان ابلیس دان یاورش شیطان پرتلیس دان

نفس اماره در انسان کبیر	باشد ابلیس و نباشد زان گزیر
و آن بود جزئی زا جزاء جهان	مظهر اسم مصل فاش و نهان
همچنانکه گشت ابلیس از ازل	رهزن آدم بصد مکر و حیل
تا ابد پیوسته ذریات او	جمله ذریات و جزئیات او
آدمیرا دشمن خونخواره اند	نفسهای کافر اماره اند
باعث آشوب خلق عالمند	منشأ تشویش نسل آدمند
هر کجا طفلی که مادر زایدش	جفت او دیوی بهمراه آیدش
خوانده اند ابلیس بعضی زاولیا	قوه وهمیه کلیه را

و هم بیشک خلق را شیطان بود گرچه اندر صورت انسان بود
رو مجرد شو کز او یابی خلاص بی وسوس جا کنی در بزم خاص

جنت و دوزخ زهم ممتاز کن

رمز میزان و صراط آغاز کن

جاودان اعیان عالم را ثبوت	باشد اندر علم حی لایموت
جنت و ناری کز او جوئی نشان	مظهري دارند هر یک در جهان
نفس حیوانی که با تو همسر است	جنت صوریه آنرا در خور است
و آن بهشت طیب لذات تست	جنت افعال با برکات تست
زاهد آنرا جنت موعوده است	عارفانرا جنت مشهوده است
جنت صرری محسوس آن بود	کاندر آن بس قصر و بس ایوان بود
روح آن باشد بهشت معنوی	کامده بر قلب عارف منطوی
پس بهر اسمی تخلق یافتن	زامهات هفت اسم ذوالمنن
جنتی باشد صفات جاودان	جلوه گاه آندل صاحبدلان
خود چنین جنت که ما را در دلست	هر کسی را در جهان کی حاصلست
اینجنابان کاندر دل ما منطوی است	جنتی پر از نعیم معنوی است
هر طرف بشکفته دروی لاله ها	لاله های رازهای کبریا
خوش بیاد آمد مرا از مثنوی	یک دو بیت از گفته های مولوی
کوری حاسد درون دوستان	حق برویانید باغ و بوستان
هر گلی کاندر درون بویا بود	آن گل از اسرار گل گویا بود
هفت جنت از صفات سبعة خواست	هشتمین خود جنت ذات خداست
و ان صفتهای ذمیمه کان بود	حرص و آز و کینه و بخل و حسد
پس ریاورزی و نمایی گری	هفت دوزخ باشدت چون بنگری

در نبوت بین ولایت مستتر

وز رسالت بین نبوت مشتهر

خود ولی را و جه مییاشد یکی	و آن یکی وجه ولایت بیشکی
میرسد بیواسطه او را مدام	باده های فیض ربانی بجام
لیک از وجه نبوت هر نبی	فیض حق با واسطه یابد همی
واسطه چبود ظهور جبرئیل	کاورد وحی خداوند جلیل
همچنین بیواسطه فیض اله	یابد از وجه ولایت گاه گاه
خود رسول این هر دو وجه معتبر	دارد و مییاشدش و جه دگر
وان بود وجه رسالت بس مفیض	کرد از ارسال خلقی مستفیض
مصطفی ختم رسل فخرامم	باسط وحی آنرسول محتشم

جامع هر سه مراتب آمده	در مراتب جمله را تب آمده
هم ولایت هم نبوت باشدش	هم رسالت با فتوت باشدش
این ولایت از نبوت برتر است	وین نبوت بر رسالت افسراست
هر رسولی خود بنی بر حق است	هر نبیی خود ولی مطلق است
هر ولییی را نبوت کی بود	هر نبیی را رسالت کی سزد
جز رسول الله که بد باب بتول	هم نبی و هم ولی و هم رسول
از نبوت منتظم دار فناست	از ولایت محترم دار بقاست
آن بشررا نعمت این وصف حقست	آن مقید باشد و این مطلقست
آن با استعداد هر قومی معد	وین با استعداد هر دوری ممد
آن موقت اندر این دیر کهن	این بود غیر موقت فهم کن

این اشاره از ولی عصر دان

هادی ما سید آخر زمان

خود ولی کامل آن باشد که او	باشد اخلاقش همه اخلاق هو
جمله افعال و صفات ذات وی	باشد افعال و صفات ذات حی
از وجود خویشتن فانی بود	باقی اندر ذات ربانی بود
ذکر او باشد خفی و هم جلی	الولی و الولی و الولی
الولی اسم علی عالی است	در ولایات ولایت والی است
الولی در بزم ما ساقی بود	هم بحق فانی و هم باقی بود

از قیام ساعت و اقسام آن

مینماید اینمعانی خوش بیان

گرچه خود در هر دمی و ساعتی	گردد از غیب آشکارا ساعتی
لیک آنرا عارفان نکته سنج	در مراتب قسمتش کردند پنج
قسم اول زان بود اندر نظر	آمد و رفت معانی در صور
وان زغیب اندر شهادت لایزال	مینماید در خیال ما جمال
قسم دوم فرقت روح از بدن	باشد از حکم خدای ذوالمنن
وان بود موت طبیعی ز اضطرار	که در آن کس را نباشد اختیار
قسم سوم از هوا ها مردن است	خویشتن را بی من و ما کردن است
آن بود موت ارادی باخترار	زندگان کشور جانرا شعار
قسم چارم خاستن از گورهاست	روز رسوا گشتن مستورهاست
قسم پنجم ساعت کبری بود	وان هلاک جمله اشیا بود
جلوه گر گردد جمال ذوالمنن	محو سازد جمله را در خویشتن
غیرحق باقی نماند هیچکس	حق بماند خود بخود باقی و بس

شرع احمد را بجان مجذوب باش
تخم جذبی در دل مجذوب باش

شرح حال دام ناسوتی شنو
شرح بال مرغ لاهوتی شنو

از شکنج دام ناسوتی تو
در طریق پیروی مصطفی
چیست دانی دام ناسوتی تو
دام تو خود نفس حیوانی بود
برگشاید سوی اصل خویش بال
در یسار و در یمینش همدم است
سنت پیغمبرش بال یمین
ذکر و فکرش در یسار و در یمین
فکر چبود سیر اندر آب و گل
آب و گل خلق سموات و زمین
جمله در انفس بود فاش و نهان
جمله در انسان کامل منظوی است
لیک از قید همه مطلق بود
گشته است آیینۀ گیتی نما
اندر این آیینه باشد جلوه گر

کی رهد اینمرغ لاهوتی تو
تا نگردد جذبۀ جاذب ورا
کیست دانی مرغ لاهوتی تو
مرغ تو آنروح انسانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال
ظاهر او را دوبال محکم است
در یسارش بال قرآن مبین
هم دو بال باطنی باشد مبین
ذکر چبود یاد حق در جان و دل
جان و دل مرآت انوار یقین
آنچه در آفاق میباشد عیان
وانچه در آفاق وانفس محتوی است
کامل ارچه باهمه ملحق بود
پای تا سربسکه باشد با صفا
صورت و معنی عالم سربسر

هشت جنت را تماشا گاه بین

هفت دوزخ لیک اندر راه بین

گوهر افشان شد بصرای سخن
در حقیقت رمزها سازد بیان
گر بدانی جمله مشهود تو است
بیش و کم امروز در پیشت بود
بر مراد خویش جامی نوش کن
خلف اخلاق تو با خلاق تست
ساغری از نامرادی نوش کن
وفق اخلاق تو با خلاق تست
نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ خود عارفند

باز آمد بحر معنی موج زن
کز بهشت و دوزخ و تعداد آن
جنت و ناری که موعود تو است
انچه فردا از کم و بیشت بود
از بهشت نقد اکنون گوش کن
آن موافق بودن اخلاق تست
باز از دوزخ حقیقت گوش کن
آن مخالف بودن اخلاق تست
گر نه خلقت شد یکی با خلق حق
سالکانی کز حقیقت واقفند

آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت	بابهای دوزخ و باب بهشت
هفت و هشتم باب عقل با کمال	پنج حس ظاهر و وهم و خیال
قبض و بسط خود نماید اکتساب	گرنه در فرمان عقل این هفت باب
عقل ایشانرا ندارد خود پسند	لاجرم خود هفت باب دوزخند
بنده فرمان بر سلطان عقل	و همه باشند در فرمان عقل
باب هشتم عقل باشد بیشکی	هفت با بند از بهشت هر یکی
جمله جنات و جحیمش درره است	سالکی کز این مراتب آگه است
جنت و ناری عجب در پیش بین	باز اندر خلق و خوری خویش بین
تنگی خویت جحیم جانگز است	وسعت خلقت نعیم جانفراست
لذت ادراک روحانی کجا	لذت شهوات جسمانی کجا

هشت فردوست چو آمد رو نما

در نهم فردوس اکنون رو نما

در ره تحقیق صاحبدل نشد	سالکی کو واقف از منزل نشد
تا شوی آگاه از هر منزلی	رو بدست آور ز صاحبدل دلی
کردی اندر منزل اول مقام	شرع پیغمبر چو دانستی تمام
باز آید در طریقت رهنا	دل چو گشت است از شریعت باصفا
سینه گردد صاف چون آینه ات	ذکر حق را جا دهد در سینه ات
در حریم جان دلت محرم شود	ذکر و فکرت روز و شب همدم شود
منزل دوم ترا گردد مقام	در طریقت چونکه بنهادی تو گام
دل ترا در بحر معنی گم شود	چون مقامت منزل دوم شود
ریزدت در کام جام معرفت	بازت آرد در مقام معرفت
خوش در آید از در دل دلبرت	چون زلال معرفت شد ساغر ت
همچو گل بشکفته با صدر نیک و بو	دلبرت در دل نشسته روبرو
جلوه گر زانوار اسرار وجود	رنگ و بویش چیست انوار شهود
غیر حق از پیش چشمت گم شود	چون مقامت منزل سوم شود
بازت آرد در حقیقت رهنا	دل ز نور حق چو گشتت باصفا
نقش غیر از لوح دل بزدایدت	از حقیقت منزلی بنمایدت
هر نفس نوری از آن لامع شود	آفتابی در دلت طالع شود
ظلمت شرکت از ضمیرت دور شد	از حقیقت چون دلت پرنور شد
جان حریم حضرت جانان تست	منزل چهارم مقام جان تست
منفرد سازد بفردا نیت	باز آرد دل بوحدان نیت
رویت از هر سوی در یکسو کند	نور وحدانیت چون رو کند

از یقینت دور ساز هر شکی
وان یکی سازد بفردا نیت
چون از اینمنزل دلت آگه شود
در دراینمنزل گشودت چونکه بار
یار اینجا کیست شیخ راه تو
شیخت اندر خویش چون فانی کند
منزل هفتم براندازد نقاب
در حریم حق نماید داخل
نور حق چون با تجلی حضور
از فنای شیخ برهاند ترا
باقی الله چون گشتی تمام
اینمقام از هر مقامی برتر است
این مقام انبیا و اولیاست
اینمقام سید و یاران اوست
من ندیدم همچو سید کاملی
وه چه کامل کاملی با وجد و حال
وصف کامل چون بکلی یافتی
در لفظش را صدف بشکافتی

جسم و جانی خود نه بینی جز یکی
منزل پنجم بوحدانیت
در ششم منزل ترا همره شود
دار و دیاری نه بینی غیر یار
جلوه گاه او دل آگاه تو
محرم اسرار ربانی کند
بر رخت هر سو نماید فتح باب
نور حق گیرد فرو جان و دلت
در دلت فرماید آهنگ ظهور
فانی فی الله گرداند ترا
خود نهم منزل ترا گردد مقام
اینمقام از نور وحدت انور است
بارگاه جلوه گاه کبریاست
منزل خاص وفاداران اوست
آن مکمل از کمال کاملی
اکمل از هر کاملی در هر کمال

طالب آن باشد که جز جانان او
در درونش عشق چون شور آورد
چون سرش از عشق سودائی شود
عالمش دنبال و او دنبال عشق
گر همه عالم برش آرد سجود
عشق آمد عقل برخیزد ز پیش
غیرعشقتش نیست یار دیگری
غیر عشق او را نباشد پیشه
دائماً اندیشه اش عشقت و بس
گر بعشقتش سینه گردد چاکچاک
گر زعشقتش بر سردار آورند
دار او را نخله باغ دل است

باز وصف طالب اکنون گوش کن
ساغر معنی زلفظش نوش کن
ره نیابد در حریم جان او
شور عشقتش بهجت و سور آورد
ساکن بازار رسوائی شود
عالمش پامال و او پامال عشق
جز بعشقتش سرنمیارد فرود
یارش آمد غیر بگریزد زپیش
غیرعشقتش نیست کار دیگری
غیر عشقتش نیست هیچ اندیشه
جز زعشقتش هیچ نندیشد زکس
مستیش از چاک سینه هیچ باک
با سنانش زخم بسیار آورند
زخمهایش مرهم داغ دل است

جذبه عشقش چو دلرا جاذب است
هر که را بینی بهرجانان طلب
نه بهر جا هر که پوید راه نیک
نه بهر جا هر که او بازاری است
مرد عاشق گرچه بازرگان بود
آن یکی یک را کند صد بیشکی
وان بود از بهر قلبی دریدر
وان بود پیوسته بند نام و ننگ
آنعمارت میکند از آب و گل
وان بعقل خویش مینازد مدام
الفت اینهر دو می ناید درست
اینحکایت را بگوش جان شنو
بود زابنای زمان سودا گری
مهر گردون گرده برخوان او
در خریداری جنسش هر طرف
در بیابان هر طرف افکنده بار
با یکی ژولیده حق دوستی
گفت درویشش که من درهر حساب
خود ترا با من شماری هیچ نیست
گفت بودم مدتی جوای تو
اینزمانم صحبتت چون داده دست
چون بدرویشش نبند جنسیتی
هر دوراگفت ارچه سودا برسراست
تو کشتی در چارسو پیوسته رخت
کار ما افتاده عکس یکدگر
روبکار خود سرخود را بخار
هر صدف کی لایق گوهر بود
کی توان هر مرد را کاوس گفت
فرق کن اندر میان طیر و طیر
زاغ و طوطی را زهم کن امتیاز
با هما روزی غلیواجی بگفت
در زمین با تو بجته همسرم

عاشقانه دل بعشقش طالب است
نسبتش نبود بهرجانان طلب
هست یک با آنکه پوید راه نیک
میتوان گفتن که او باز آری است
کاروانه با زر و با کان بود
وین یکی صد را یقین سازد یکی
وین بقلب خویش میدارد نظر
وین زند بر شیشه ناموس سنگ
وینعمارت میکند از جان و دل
وین شراب عشق میریزد بجام
کانچه او بنوشت این از لوح شست
جز براه دوست سودائی مشو
کاوز سودا داشت سودا و سری
خلق عالم روز و شب مهمان او
مشتری بگرفته نقد جان بکف
کرده کیوان پاسبانش اختیار
در میان افکند طرح دوستی
ذره باشم که نایم در حساب
این خصوصیت بگو از بهر چیست
جوش میزد در سرم سودای تو
خود زدامانت نخواهم داد دست
خواست سازد دفعش از حیثیتی
لیک سودای من و تو دیگر است
من بیکسو افکنم این رخت و بخت
بیع تو عیب من است و نفع ضرر
که نروید این گل از هر بیخ خار
مشک را هر نافه کی در خور بود
کی توان هر مرغ را طاوس گفت
از غلیواج و هما در طیر و سیر
جغد ویران بلبل دستان مساز
کی شده با سایه ات اقبال جفت
در هوا نیز از تو بهتر می پر

سالها شد کاندرا این اندیشه ام
کز چه رو من در حضيض خاريم
تو باوج عزت مأوا بود
شد مرا داغ نحوست بر جبين
بر من آسان مشکل اينراز کن
در سخن رانی هما آغاز کرد
گفت باری اينهمه گفتي تو راست
گفت آن عييم چه باشد باز گوی
گفت داری آنکه دايم اين هنر
چون زنان يارنگ و بوئی پيشه گیر
از نوای بلبلان برطرف باغ
کی تواند صعوه شهبازی شود
هر که از اين بلبله سرمست نيست
بچه بطن گرهمه دینه بود
بچه بطن گرچه باریک است و خرد
غافلا تا چند بر خود غره
ذره از مهر تابان دم مزن
چند نازی کاین کرامات منست
حال را از واقعه نشناخته
ضعف و عشق آری که اينم هست حال
تفرقه از جمعیت ناکرده فرق
وجد و رقص آری که مملو از حقم
مرغ دل در ذکر حق نگشوده لب
گاه یا هو گاه یا من هو زنی
اینقدر ای بی ادب بر خود مناز
تا قبول حق شوی در بندگی
بندگی چبود بحق پیوستنت
بندگی برهاندت از ما و من
بندگی با حق شناسایت کند
طالباً گر بایدت پایندگی
چونکه طالب را نشان بشناختی
از طهارت بر میان زن فوطه

میزند اندیشه بر پا تیشه ام
بس گریزانند خلق از زاريم
صد هزاران خسروت جويا بود
و زجبین تو سعادت شد مبین
بر رخم در های رحمت باز کن
باب حکمت چون حکیمان باز کرد
لیک پنهان ماند عیبی که تراست
نقش اندوهم زلوح دل بشوی
که گهی ماده شوی و گاه نر
یا چو مردان شیر را در بیشه گیر
هرگز آگاهی نیابد بوم و زاغ
با شکار باز انبازی شود
با نوای بلبلان همدست نيست
آب بحرش تا بر سینه بود
کی تواند آب در دریاش بود
نیستی خورشید آخر ذره
قطره از بحر عمان دم مزن
چند نازی کاین مقامات منست
سر زجیب واهمه افراخته
در طیش آئی که هست اينم کمال
پای تا سر در علایق گشته غرق
دست و پا کوبی که از خود مطلقم
های و هو را فرض کرده ذکر رب
گاه همچون فاخته کوکو زنی
رو چو مردان پيشه کن عجز و نیاز
بندگی بخشد ترا پایندگی
چیست آزادی ز خود وارستنت
بندگی بستاندت از خویشتن
در مقام قرب مأوایت کند
بندگی کن بندگی کن بندگی
از طلب رایت تو برافراختی
اندر این دریا فروخور غوطه

وی درونت لجه ما و منی
 نیست طاهر نزد مرد حق شناس
 از منی کی پاک گردد دامت
 بی طهارت کی توانکردن وضو
 تا شود مقبول در گاه غفور
 هر نمازی کان کنی بیحاصل است
لاصلوه تم الا بالحضور
 خویشتن را بنده مقبل کنی
 خانه دین را عمودی ساز کن
 هر یکی بهتر ز صد ملک جهان
 گنج مخفی کی شود ظاهر ترا
 خوش بدریای فنا خور غوطه
 شستنت از هر دو عالم دست و رو
 یافتی از چشمه تقوی وضو

ای برون قطره ماء منی
 هر که را داغ منی شد در لباس
 تا نشوئی دامن از ما و منت
 از منی تن را نکرده شستشو
 در نمازت نیز می باید حضور
 گر نه نوری از حضورت دردل است
 در نماز بیحضورت نیست نور
 گرنمازی اینچنین حاصل کنی
 رو نمازی اینچنین آغاز کن
 در نمازت گنجها باشد نهان
 تا نگردد جسم و جان طاهر ترا
 رو بدست آر از تجرد فوطه
 در وضویت باز باید شست و شو
 ازدو عالم چونکه شستی دست و رو

خوش درآدر خلوت بیم و امید

بر مصلاى اطاعت شو مقیم

دل بمحراب رضا تسلیم کن
 با حضور اندر اقامت کن قیام
 در قیام و نیت و تکبیر کوش
 یعنی از کف غیرحق را واگذار
 باب دل زالله اکبر باز کن
 از حضورت ساز و برگی ساز شد
 دولتی خوشتر از ایندولت کراست
 حمد حق را ساختن ورد زبان
 ساز و برگ بیخودی گردید ساز
 برکف پا هرطرف چاکی نمود
 چون برآورد او نزد آه از درون
 کی ز زخم پاش میبودی خبر
 بیخبر از مستی مولاستی
 خواب غفلت تا بکی بیدار شو
 بایدت کردن رکوعی و سجود
 دل بتعظیم حقت محرم کند

رو بسوی قبله تعظیم کن
 قبله را چون یافتی رکن مقام
 جز حضور از جمله چشم دل بیوش
 خوش بتکبیر خدا دستی برآر
 جامه احرام در بر ساز کن
 چون ز تکبیرت در دل باز شد
 نعمتی بهتر از این نعمت کجاست
 شکر نعمت بایدت کردن بجان
 چون ولی الله را اندر نماز
 آمدش جراح هنگام سجود
 تا که پیکان غزا آرد برون
 مستی حق بود چون او را بسر
 تا تو مست باده دنیاستی
 مست دنیا تا بکی هشیار شو
 چون ز تحمیدت خضوعی رخ نمود
 چون رکوعت پشت هستی خم کند

دل چو در تعظیم سبحانی شدت
 کی توان برپای هستی ایستی
 چون بخاک نیستی آری سجود
 روی بنماید چو مقصودت تمام

مورد اجلال ربانی شدت
 در سجود افقی بخاک نیستی
 ربی الاعلات آید در شهود
 در تشهد افقی و گوئی سلام

معنی اسلام در تسلیم یاب

من سلم از شیخ ره تعلیم یاب

از ره اسلام اگر جوئی نشان
 شیخ اسلام آنکه باشد رهبرت
جاهدوا فی الله تعلیمت کند
 شیوه تسلیم سازد پیشه ات
 تا مسلمانانت از دست و زبان
 چون زاسلامت حقیقت یافتی

شرطها میباید اندر وی نهان
 چون کند اظهار شرط ره برت
 در ره اسلام تسلیمت کند
 عجز و مسکنی کند اندیشه ات
 در امان باشند پیدا و نهان
 روی از کفر و ضلالت تافتی

تو مسلمانی و ایمان بایدت

ایمنی از مکر شیطان بایدت

کیست شیطان رهن ایمن تو
 دائماً در راه باشد همرهت
 روپرونش کن بخواری از صفت
 نقد ایمان چیست اعمال نکو
 چون فشانندی نقد هستی بر اله
 جمله اعمال تو با ارکان شود
 دل چو ایمان یابد و ایمن شود
 پرده بگشاید تجلی از جمال
 نور حق گردد همه ازهار او
 از نهال دل دمام ای سلیم
 شاهد ایمان چو برقع وا کند

نفس اماره عدوی جان تو
 تا کند گمراه گاه و بیگهت
 تا ندزد نقد ایمان از کفت
 نقد هستی باختن در راه هو
 عاشقانه روی آوردی براه
 رکنهای خانه ایمان شود
 نونهای وادی ایمن شود
 جلوه گر گردد جمال ذوالجلال
 میوه انی انالله بار او
 بشنوی نطق الهی چون کلیم
 در دلت آمنت بالله جا کند

مسلم شرح شهادت گوش کن

شهد اسلام از شهادت نوش کن

ساز و برگی از شهادت ساز کن
 در شهادت چون علم افراختی
 هر چه بینی نفی کن در لا اله
 غیرمعبود آنچه مقصودت بود
 تو یکی باشی و معبودت هزار

اشهد ان لا اله الا الله
 مرکب معنی بمیدان تاختی
 تا باثبات حقت آرد گواه
 گر بدانی جمله معبودت بود
 تو یکی باشی و مقصودت هزار

چون کنی با اینهمه معبود تو
گر نه بر اینجمله تیغ لاکشی
لابگوی و نفی معبودات کن
آنچه الا گفتنش معبود نیست
زانکه او از گفت تو بیرون بود
حد خود بشناس و بیش از حد نرو
حق مقدس از عبارات تو است
از عبارت کی توان معبود یافت
لاوالا حرف و صوتی بیش نیست
حرف و صوت از تخته دل بر تراش
باب تجریدت چو بر دل باز شد
لاوالائی نه بینی جز یکی

چون کنی با اینهمه مقصود تو
رخت نتوان جانب الا کشی
غیر الا ترک مقصودات کن
گرچه جز معبود از او مقصود نیست
گفت تو کی درخور بیچون بود
ماعر فناک از لب احمد شنو
بس منزله از اشارات تو است
از اشارات کی توان مقصود یافت
حرف و صوت غیروصف خویش نیست
وحدت صرفست این آهسته باش
دل بتوجید حقت دمساز شد
پس وبالائی نه بینی جز یکی

انتخاب از جلد دوم جنات الوصال نورعلیشاه قدس سره

تا نمایم درج گوهر نامه را
نعت و حمد حضرت یکتا کنم
در دوم دفتر سخندانی کنم
نعمت نطق و بیان انعام تو
کی زبان گوینده نام تو بود
خوان انعام ترا جوینده است
ان بشکر و این بگوهر کامران
نعمت و نام ترا جویا بود
ان شکر بارآمد اینگوهر فشان
آن سپاسی کان نیاید در قیاس
آن ثنائی کان نیاید در حصا
پس همین ما را ثنای سرمدت
هم بود شکر تو از احصای فزون
شکر شکرانه افشانم زکام
گوهر تنظیم جنات الوصال
جلداول یافت تنظیم درست
سوی جلد دوم شد رهنمون
خوش بتنظیمش درافشانی کنم
خوشه خوشه آورم عقد گهر
کاملانرا در و مرجان کمال
سرورانرا به زصد ملک جهان
تحفه درویش نزد پادشاه
هر زبردست جهانش زبردست
گوی گردون درخم چوگان اوست
برتر از مهر و مهش گردد بها
بشکند اندر کف ناهید چنگ
کرکس چرخش پرافشانند بزیر
این عنانش را ببوسد آنرکاب
بزمی آراید چو باغ و بوستان

باز کردم گوهر افشان خامه را
گوهر نعتی نخست انشا کنم
پس بیان جنت ثانی کنم
ایزبانها را بکام از نام تو
گرنه این نعمت زانعام تو بود
آنکه او نام ترا گوینده است
باد دایم از تواش کام و زبان
تا مرا کام و زبان گویا بود
نعمت و نام تو در کام و زبان
وه چه شکرشکر شکر و سپاس
وه چه گوهر گوهر نعت و ثنا
گفت **لا احصی ثناء** احمدت
چون ثنایت هست از احصا برون
خواستم کاندربی شکرش مدام
ناگهان افشانم از درج مقال
چون زنظم جنت اولی نخست
کرد شکر نعمتم نعمت فزون
تا بیان جنت ثانی کنم
گردم اندر بحر نظم غوطه ور
وه چه گوهر در بحار کشف و حال
وه چه گوهر در تاج خسروان
وه چه گوهر تحفه مردان راه
آن سمی احمد مرسل که هست
بحر و بر تنها نه در فرمان اوست
گرضیائی یابد از رویش سها
روزهیجا گریبکوبد طبل جنگ
چون عقاب تیرش افرازد صفیر
فتح و نصرت چون هلال و آفتاب
کوری اعدا بر وی دوستان

وه چه بستان روضه دارالسلام
ایجهان معدلت را پادشاه
تاجهائرا عدلت آئین گشته است
گشته عدلت تا بگیتی آشکار
آب شمشیرت بوقت بازخواست
تا توخندانی بجز ابر بهار
در ریاض عدلت از باد خزان
ای امیر کشور جاه و جلال
ای سپهر سروریرا ماه و مهر
روز عید است و برت بهر نثار
هدیه مورارچه بودی بس ضعیف
مرد اعرابی بصحرا میدوید
چون بجزشوراب او نادیده بود
غافل از دریا و رود و چشمه سار
گفت این آبحیات کوثر است
برد در نزد خلیفه آب را
چون خلیفه جرعه زان کردنوش
کرد آن جلاب نوش و دم نزد
و زکرم در کام اعرابی گشود
چون بدیدند از خلیفه آن کرم
جمله گفتند آب اعرابی یقین
گرنه آب زندگانی بد چرا
تو خلیفه من چو اعرابی کنون
گرتواش از لطف گردی عیب پوش
به زآب کوثر و حیوان شود
از قبولت عیبها گردد هنر
از قبولت شد مرا این مثنوی
مثنوی مولوی گردید اگر
مثنوی من بگوهر پروری

کرده اندر وی عبادالله مقام
عدلت از ماهی گرفته تا بمه
بازکبک وصعوه شاهین گشته است
کرده عصفور آشیان در کام مار
موجه بر گردون زندازچپ وراست
نیست گریان دیده در روزگار
برک زردی نیست الا زعفران
وی صدیر مسند فضل و کمال
ماه ومهرت هر دو چاکر چون سپهر
هدیه آورده ام درویش وار
شد قوی نزد سلیمان لطیف
در غدیری آب بارانی بدید
آب خوش هرگز نیاشامیده بود
بیخبر از آبهای خوشگوار
گرخلیفه نوشدش خوش درخوراست
تا کند در کامش آنجلاب را
گشت از احسان برویش پرده پوش
طبعرا از طعم آن بر هم نزد
چشمه های فیض از دریای جود
در حق اعرابی اصحاب و خدم
آب حیوان بود یا ماء معین
اینهمه دریافت احسان و عطا
هدیه بر کف باشدم آب زنون
سازیش از جام احسان جرعه نوش
سلسیل روضه رضوان شود
از قبولت حنظل آید نیشکر
همعنان مثنوی مولوی
از حسام الدین بگیتی نامور
از تو شد سر دفتر هر دفتری

**جلد دوم دفتر ثانی است این
عبدرا مرآت ربانی است این**

<p>پرده بگشادم زرخسار سخن در گشودم مخزن اسرار را در دوم جنت گل افشانی کنم طوطی نطقش بلبل است کشف اسرار نهانی میکند از نیستان بلاغت شکری بس هویدا راز پنهانی کند از من و ما رسته یکتا آمدی راه یابی سوی یکتائی رب زان ریا حین حقیقت حاصل است تا ربوبیت دهد نخل تو بار</p>	<p>باز بگرفتم سرتار سخن مهر بشکستم لب گفتار را تا بیان دفتر ثانی کنم جنت اینجا دفتر شرحش گل است طوطیم شیرین زبانی میکند هردم آرد با بیان دیگری از بیان چون شکر افشانی کند چون بنفس خود شناسا آمدی عارف آئی بر شناسائی رب در ریاض معرفت کارض دل است خیز و خوش تخم عبودیت بکار</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

طالباً شرح عبودیت نگر

در عبودیت ربوبیت نگر

<p>جوهری کنهش ربوبیت ترا در عبودیت شود فاش و عیان هر دم از کانش بیابی جوهری جاری از فیضش هزاران بحر جود پای تا سر مظهر انوار ذات جوهرکان ربوبیت تمام با صفات خویش دادت اتصاف سالک سلک ربوبیت شوی وین ربوبیت عبودیت بود ریزدت شهد الوهیت بجام واحدیت را کفی بر در زنی بایدت سوی احدیت شتافت در مقامی کان ندارد هیچ نام با ظهور ذات مطلق انور است برتو بکشاید زهر حرفش دری حرف آخر از دنوش درگشاست با علو و با دنو آنرا سری است لاجرم در هر دلی لامع بود گرچه بیرونست از نام و نشان</p>	<p>چیست دانی این عبودیت ترا وانچه باشد از ربوبیت نهان از ربوبیت چو بگشادی دری وه چه جوهرجوهر کان وجود وه چه جوهرکان اسماء و صفات چون بچنگ آوری اعیالیمقام نور ذاتش در مقام انکشاف باز باید در عبودیت شوی این عبودیت ربوبیت بود این عبودیت چو گردیدت تمام یک دو گام دیگر اربرتر زنی واحدیت چون ترا گردید یافت باز میباید ترا کردن قیام اینمقام از هر مقامی برتر است در حروف لفظ عبدالبنگری حرف اول از علوش رونماست حرف اوسط برزخیت رادری است اینمرا تب را چو او جامع بود عبدرا نام و نشان زینسان بدان</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

باز شهد معرفت در جام کن خویشرا زین شهد شیرین کام کن

معرفت چبود چراغ راه تو
ره ترا ترایک و دل تاریکتر
با چنان ظلمت تو بینور چراغ
راه باریکست چون شمشیر تیز
چون چراغ معرفت تابان شود
خیز و اندر ره چراغی برفروز
رهروانی کاندر اینره بوده اند
رو نخستین نور را ادراک کن
پس قدم مردانه اندر راه زن
گرددانی شرح حال معرفت
عجزت از ادراک چون ادراک شد

روشنی بخش دل آگاه تو
هر دو از موئی بود باریکتر
از چنین موئی کجا یابی سراغ
گام نتوانش سپردن بی تمیز
قطع اینوادی ترا آسان شود
چندداری خویشتن را تیره روز
ره بنور معرفت پیموده اند
از رهت خاشاک ظلمت پاک کن
برفراز نه فلک خرگاه زن
عاجزی باشد کمال معرفت
جانت از ادراک بر افلاک شد

باز بشنو چند شد ایمرد راه

راههای طالبان سوی اله

گرچه از هر ذره سوی حق دری است
لیک اقرب راه مشتاقان ماست
هرکسی را چون کمالی در خور است
زین سبب این اختلاف از راه خواست
اختلافی کو نماید در نظر
راههای مختلف را بین بطوع
برسه نوع آمدره اما یک ره است

هر نفس راهی و رسم دیگری است
وانره جامع طریق اولیاست
قدر استعداد حالی در خور است
ورنه ره را اختلافی از کجاست
دیدۀ معنیش بیند از صور
منحصر با معنی واحد سه نوع
داند اینمعنی دلی کان آگه است

نوع اول را نخستین یاد کن

اصل و فصلش را همه تعداد کن

تا شوی زاعمال ظاهر بهره ور
از ره اخیار گردی با خبر

اولین ره را ره اخیار دان
وان تورا شد مشتمل بر چهاراصل
اصل اول کز ریا مطلق بود
از فصولش گبراندازی نقاب
اولین ضبط فرایض کردن است
دومین حفظ حدود الله بود

راه ارباب معاملات خوان
هر یکی زان محتوی بر هفت فصل
وان عمل کردن ترا با حق بود
در مقاماتش نمائی فتحباب
امر و نهی حق بجا آوردن است
حفظ حد و امر و نهی ره بود

شکر بذل وجود و نعمای حق است	سومین شکر عطاهای حق است
سربفرمانش نهادن با رضا	چارمین باشد رضا اندر قضا
در نزول هر بلائی و محن	پنجمین از جان و دل صابر شدن
احترامش را معظم داشتن	ششمین حرمت ز حق انباشتن
شعله شوقش بدل افروختن	هفتمین مهرش بدل اندوختن
فصلهایش را زمن بشنودرست	اصل دوم کانعمل با نفس تست
در مشقت بایدش انداختن	اول از طاعات رب ذوالمنن
بایدش تهدید کردن صبح و شام	دوم از خوف الهی بر دوام
بایدش تحمیل کردن بارها	سوم از خلق ار رسد آزارها
در ریاضت بایدش آوردن	چارم از کم خوردن و کم گفتن
بایدت کردن بطاعتهای رب	پنجم از وی صدق و اخلاصی طلب
کردنش اخراج با صد نوش و نیش	ششم اورا باید از محبوب خویش
باده فقر و فنا کردن بجام	هفتم او را باید اندر صبح و شام
هست در آفاق با خلق خدا	اصل سوم کانعمل کردن ترا
جمله را سازم به بیستی مختصر	از فصولش گترتا نبود خبر
شفقت و نصیح است و عدل آنها ترا	حلم و عفو است و تواضع پس سخا
با خلاق بایدت بردن بکار	یعنی این اطوار را ایهوشیار
هست با دنیا عمل کردن ترا	اصل چارم آنکه در راه خدا
یک یک بیک را در حقیقت پی بری	گر بسوی فصلهایش بنگری
با قلیلی زان ترا راضی شدن	اولین باید بهر نو و کهن
سومین زان ترک مقصودت بود	دومین ایثار موجودت بود
بغض بسیاری دولت باشدت	چارمین زان بغض کثرت باشدت
زهد میباید نمودن اختیار	پنجمینت از متاع بی شمار
علم آفات و بلیانت بود	ششمین زان علم آفات بود
ترک شهوات و ریا سات بود	هفتمین زان ترک شهوات بود

نوع اول را چو دانستی تمام

باز اندر نوع دوم کن قیام

پیشه ابرار حق اندیشه ات	تا شود تعمیر باطن پیشه ات
راه اصحاب مجاهدات دان	دومین ره را ره ابرار خوان
زانچراغ تجلیه افروزدت	ترکیه با تصفیه آموزدت
قابل اخلاق خلقت کند	شاغل تبدیل اخلاقت کند
سر نهاده با هزاران سوز و ساز	روز و شب بدرگه عجز و نیاز

دل ز درد اشتیاق خون کند
طالبانی کز صور مستغنی اند
دل چو در تعمیر باطن بسته اند
نیست جز تعمیر باطن کارشان
من که چندی بوده ام در اینمقام
با همه ابرار همدم بوده ام
سالکان وواصلان اینطریق
لیک نادر باشد ایشانرا حصول
زانسبب میبود کانمنصور خاص
کای تو واقف از مقامات بلند
از مقامی که در آنجا روز و شب
گفت در کنج تو کل با رضا
هر نفس نوعی ریاضت میدهم
گفت منصورش که ای یار عزیز
لیک کردی فوت عمر خویشرا
نیستی آگه مگر تو از فنا
**چون شدی از نوع دوم باخبر
بازاندرنوع سوم کن گذر**

دیده از خوناب دل جیحون کند
در معارف طالب اینمعنی اند
قیده‌های ظاهری بشکسته اند
هست باطن منظر دلدار شان
ره پایان برده ام وی را تمام
در همه اطوار محرم بوده ام
دیده ام باشند اکثر زانفریق
از اصول عاشقان با وصول
گشت سائل از براهیم خواص
مخبرم گردان دمی بیچون و چند
میدهی نفس نفیست را تعب
مدت سی سال شد که نفس را
داغ ناکاهی زغیرش می نهم
خوش مقامی کرده برخود تمیز
در عمارت کردن باطن چرا
رو فنا شو که در او یابی بقا

نوع سوم کانطریق اولیاست شاهراه پیروی مصطفی است

در مقام قرب سازد مسکنت
سازد آزادت زبند جسم و جان
در بحار جستجوی آن گمی
کی شود از جستجو حاصل ترا
خویشرا زان آب شستشوی کن
جز پپای نیستی کی ره روند
با علایق کی توان بردن بسر
ماسوی الله جمله برپا بند تست
تا نمیری کی از آن یابی نشان
گفت من مات فقد قامت قیام
ترک شرک و خود پرستی کردنت
وان ترا حاصل بظل پیر شد

گردد از نور حقیقت روشنت
موت قبل الموت آید در میان
ایکه تو جوای نوع سومی
تا نوشی آب از جوی فنا
رونخست آن آب اندر جوی کن
رهروانی کاندراین ره رهروند
اینره آزادگانست ای پسر
هستی موهوم تا پابند تست
هستی حق است حی جاودان
مصطفی بگذشت چون بر اینمقام
موت چبود ترک هستی کردنت
چون ترا این موت دامن گیر شد

تا کشد نفس خبیث کافرت	پیر آید سایه گستر بر سرت
بسته و بگشوده زانها بابها	پیر هم دارد بکف قلابها
بر توده قلاب گردد آشکار	گر بنان پیر آری در شمار
موت چون آمد از او نبود گریز	باب ها هریک حوبه قلاب است تیز
هم توان از پیش این قلاب رست	گر توان از چنگک عزرائیل جست
پیش از آنکه خاک گردی خاک باش	خیز و در مردن کنون چالاک باش
تلخی جان کندنت شیرین شود	موت قبل الموت ار آئین شود
بهر قتل نفست آن قلابهاست	موت قبل الموت را چون بابهاست
شرح آن قلابها مشروح کن	اینزمان آن بابها مفتوح کن

باب اول را نخستین یاد کن

توبه بر خویشتن ارشاد کن

بایدت از توبه جستن صیقلی	ایکه تو جوئی باب اولی
حق بنای توبه دیگر نهاد	در جهان هر فرقه را از عباد
زاضطراب سربیاید توبه	انیا را گرچه نبود چوبه
توبه از تلوین و خطرات دل است	اولیا را توبه کانشامل است
توبه از نفس دغا گستر بود	اصفیا را توبه دیگر بود
زاشتغال غیرحق باشد براه	توبه خاصان درگاه اله
باشد از جرم و گناه خویشتن	توبه عام اندر این دیر کهن
در ندامت استامت بایدت	توبه چون آمد ندامت بایدت
بایدت شستن از آن دست هوس	یعنی از هر جرم باشد دسترس
توبه ات از هر گناه و حوبه است	وین ندامت عامیانه توبه است
طالب دیدار وصل یار را	هست واجب طالب دیدار را
گرهمه باشد وجود خویشتن	غیرمطلوب از همه تائب شدن
از وجود خویشتن بدتر گناه	زانکه نبود سوی درگاه اله

باز قلاب تزهد ساز کن

باب دوم از تزهد باز کن

آرم و بگشایمت بابی دگر	آمدم تا باز قلابی دگر
با تزهد سازمت پرهیزکار	آمدم کز زهد انگیزم غبار
افکنم در لذت روحانیت	آمدم کز لذت جسمانیت
بخشم از دنیا و عقبی انقطاع	آمدم تا سوزمت یکسر متاع
قلع استمتاع نفسانی کنم	آمدم کز شهوت فانی کنم
سازمت مقبول درگاه اله	آمدم کز انقطاع مال و جاه

نفس را ده در کف زهدت عنان
شهوتش را بگسلاند بند و دام
بندد از ترک علایق کردنش
نفس را تا حب دنیا باشدش
این بود این زهد نفسانی خاص
زهد خاص الخاص چون پیش آیدت
مرگت از دنیا و عقبی سرسیر
هر دو دنیا را کند بر وی حرام
گر ترا مقبول نبود قول من
کاهل دنیا را بود عقبی حرام
همچنین دینی و عقبی بالتمام
زانکه اهل الله را چیزی دگر

تا کند یکباره بیزارت زجان
سازد آزادش ز شهوتها تمام
رشته تجرید اندر گردش
هر خطائی زان مهیا باشدش
کان زدنای دنی کردت خلاص
صفوت روح صفا کیش آیدت
سازد اندر جان سپاری بیخبر
سازدش در صف اهل الله مقام
بشنو از قول نبی ذوالمنن
اهل عقبی را بود دنیا حرام
هر دو میباشد بر اهل الله حرام
جز رضای حق نباشد در نظر

باز قلاب توکل ساز کن

از توکل باب سوم باز کن

آمدم تا بر رخت بابی دگر
آمدم تا سوی حق رویت کنم
آمدم تا از غم فرسودگی
آمدم یکبارگی از ما سوی
چون توکل بر خدا امر خداست
همچومیت نفس راکن شست و شوی
پس ز اسباب و امانات حیات
من **یتوکل علی الله حسبه**
اری آنانرا که قریبی با خداست
از توکل پیشه بهتر مدان
ظاهر و باطن توکل پیشه کن
این گسستن نیست ترک اکتساب
بلکه باید با توکل ایمرید
زانکه حکمتهاست در عالم نهان
شرح **الکاسب حبیب الله** بخوان
بین چه خوش فرموده شیخ معنوی
گر توکل میکنی در کار کن

باز بگشایم ز قلابی دگر
روی از هر سوی یکسویت کنم
بخشمت در هر دو کون آسودگی
آرمت روی توکل بر خدا
وان بگیتی اهل ایمانرا سزاست
پنج نوبت آنگهش تکبیر گوی
کن وداعی همچو تو دیع ممت
بس بود ما را بره زادی بگو
جز توکل توشه دیگر کجاست
رو توکلت علی الله را بخوان
جز توکل ترک هر اندیشه کن
واگرفتن دست از کار صواب
کار کرد و خویش را ناکاره دید
وان زاسباب و سبب گردد عیان
از توکل زاکتساب خود ممان
سالک سلک توکل مولوی
کسب کن پس تکیه بر جبارکن

باز قلاب قناعت ساز کن

وز قناعت باب چارم باز کن

آمدم تا باز بگشایم دری	ریزم از درج قناعت گوهری
آمدم تا گردن ذل طمع	برمت با تیغ عزم قنع
آمدم تا بخشمت بس گنجها	از تو بردارم بکلی رنجها
آمدم تا دولتت سرمد کنم	دولت را کنز لاینفد کنم
آمدم تا کیمیاگر سازمت	خاک زاکسیر نظر زر سازمت
لایحت المسرفن را رو بخوان	توسن اسراف بیموجب مران
گوشه و سترو قوتی از جهان	بس ترا همچون قناعت پیشگان
چون قناعت کنز لاینفد بود	قانعین را دولت سرمد بود
قناعا چون از قناعت در دلت	گنج استغنا همه شد حاصلت
کیمیائی از قناعت ساختی	کوره از اکسریان پرداختی

باز قلابی زعزلت ساز کن

زان برویت باب پنجم باز کن

آمدم تا باز بابی وا کنم	در حریم عزلت مأوا کنم
آمدم تا خوش بکنج خلوتت	در سپارم باز گنج عزلت
آمدم تا خلوتت مسکن کنم	دل ز نور عزلت روشن کنم
آمدم کز قید و دام خاکیان	سازمت آزاد چون افلاکیان
آمدم کت از صف جسمانیان	برکشانم در صف روحانیان
آمدم کز کارگاه کثرتت	آرم اندر بارگاه وحدتت
آمدم رویت سوی معنی کنم	از صور یکباره مستغنی کنم
ایکه خلوت ساز گنج خلوتی	به زکنج دل نباشد خلوتی
گر در اینخلوت ترا منزل شود	گنجهای عزلت حاصل شود
لیک از اینخلوت بهرجانب دری است	هر دری بابی بسوی کشوری است
تا نبندی تو زهر جانب درش	کی فرود آید در آنعزلت سرش
هست عزلت خود بسوی حق دری	کی بهر در او فرود آرد سری
رو نخست آن بابها مسدود کن	رخ زعزلت جانب معبود کن
تازهر سوروی در یکسو کنی	خویشتن را یکدل و یکرو کنی

باز قلاب تذکر ساز کن

زان برخ باب ششم را باز کن

آمدم تا باز با قلاب ذکر	برگشایم خوش برویت باب ذکر
آمدم تا با شمت شیخ و طیب	بخشمت از داروی صحت نصیب

یک بیک سنجم ترا امراض جان
صحتت بخشم طیب جان کنم
گاه ذاکر گاه مذکور کنم
سازمت آینه دل صیقلی
گنجها سازم بجانت محنتی
در کفت بسپارم اندر رزمگاه
نافی دنیا و ما فیها کنم
سازمت از ساغر اثبات مست
با مسمایش نمایم همدمت
بخشم و برهانمت از رنجها
نه جهت ماند به پیش و نه جهات
ذکر ذاتش بیجهت جاری شود
زان رخ مذکور گردد منجلی
فاذکرونی سرزادکر کم زند
شاکری بودی شوی مشکور تو
چون مطیعان ذکر کن عاصی مشو
دل بذکر حق مدامش انور است
عاص است ورد درگاه رفیع
نیستش نوری بجز رنگ ضلال
گرددش نور هدایت منجلی
آن هدایت باشد و این یک ضلال
همچنانکه بایدت در وقت مرگ
ترک عجب و خودپسندی بایدت
همچنان میگفت لاحصی ثنا
در مقام ما عرفناک ایستاد
جان من زین باده مست افتاده است
زانکه عفو از مست باشد ناگزیر
هست مفتاح جنان بی اشتباه
جرعه از ذکر هر دم نوش کن
باقیش در بزم جان ساقی بود
می بنوش و طلعت ساقی طلب
چون نوشم می که ساقی میدهد

آمدم تا گیرمت نبض روان
آمدم تا دردها درمان کنم
آمدم کز ما سوی دورت کنم
آمدم کز صیقل ذکر جلی
آمدم کز مخزن ذکر خفی
آمدم تیغ دو سر از لا اله
آمدم کت نفی هستیها کنم
آمدم نفیت نمایم آنچه هست
آمدم تا بخشم اسم اعظمت
آمدم کز اسم اعظم گنجها
دل شود چون نغمه ساز ذکر ذات
از جهت یکباره چون عاری شود
نور ذکرت سینه سازد صیقلی
جوش دیگر باده ات در خم زند
ذاکری بودی شدی مذکور تو
شرح حالی باز از ذاکر شنو
آنکه حق را بنده فرمان براست
وان که ذاکرنیست آن نبود مطیع
دل که با ذکرش نباشد اشتغال
دل که از ذکر خدا شد صیقلی
ذکر و غفلت را نتیجه بالمأل
دل مجرد ساز از هر ساز و برگ
گز بذکر حق بلندی بایدت
هرچه ذکرش بیش میشدمصطفی
معرفت را مصطفی چون داد داد
دل مرا چون شیشه ذکرش باده است
گرخطائی سرزند بر من مگیر
گفت پیغمبر که ذکر لا اله
واذکرو الله کثیراً گوش کن
نیست فانی این می باقی بود
گر بقا جوئی می باقی طلب
ساقیم باقی و باقی میدهد

ساقیم هر دم زانعامی دگر
تا لبالب جام از می کرده است
مستیم راشدچو جوش از حدبرون
ره چوسوی اسم اعظم یافتیم
چون نماندم هیچ از اسما پرده
تا از ان پرده بقانون صفات
ذکرذات ازهرچه گویم برتراست
هیچ اسمی را بجز اسم اله
جیب غیب آورده خلخال هدی
ذکر ذات از تعمیه کردم بیان

ریزد اندر کام جان جامی دگر
ورد جانم ذکر الحی کرده است
سوی اسم اعظم شد رهنمون
پرده اسما زهم بشکافتم
ساز کردم از مسمی پرده
نغمه سازیها کنم در ذکر ذات
در صفت تاج علوش بر سراسر
نیست سوی قلب او از قلب راه
تا نهد مانند وحی آنرا پیا
گرچه درصد پرده مییاشد نهان

باز قلاب توجه ساز کن

زان برویت باب هفتم باز کن

آدم تا از توجه دیگر
آدم با معنی ملحق کنم
آدم کز قید صورتها همه
آدم کز نشاء الله نور
آدم تا بندم از عبرت بصر
آدم با یار سازم همدمت
آدم تا از توجه در دلت
تا نمائی پرده پندار شق
همچنانکه روی وقت مردنت
نیز هنگام توجه بیشکی
جز یکی دل از همه برداشتن
نقش غیر تخته دل بر تراش
کعبه الله است دل دیرش مساز
از توجه جان بجانان میرسد
از توجه تفرقه زایل شود
از توجه انبیاء و اولیا
از توجه بود کز مریم بزاد
از توجه خارها گردند گل

آرم قلاب و بگشام درت
صورت را معنی مطلق کنم
وارهانم سازمت معنی همه
سازمت مستغنی از غیب و حضور
صورت جانانت آرم در نظر
دیده بر بندم زهر نامحرمت
وجه وجه الله نمایم حاصلت
ظاهر و باطن نه بینی غیرحق
باید از هر سو بیکسو کردنت
روی باید کردنت سوی یکی
هیچ مقصودی بدل نگذاشتن
نقش حق بین چند باشی بت تراش
بیش از این بتخانه غیرش مساز
درد بیدرمان بدرمان میرسد
نور جمعیت بدل حاصل شود
منزلت جستند در نزد خدا
بی پدر روح الله قدسی نژاد
از توجه جزءها گردند کل

باز قلابی ز صبر آور به پیش

برگشازان نیک هشتم باب خویش

آمدم کز صبر قلابی دگر
آمدم کز صبر مفتاح فرج
آمدم تا بر جفا و جور یار
آمدم کز صبر ایوبت کنم
آمدم در سینه صبر اندوزمت
آمدم کز شکوه اغیار و یار
قرب حق خواهی صبوری پیشه کن
باش صابر غافل از صبرت مشو
عاشق شمعی برو پروانه باش
تن رهانا کرده هیچ از جان مگوی
دل زکف ناهشته از دلبرمپرس
ترک دل گوی و بدلبر روی کن
هر چه آید بر توزان جور و جفا
باش صابر در بلایا و محن
برجفای خارش ارنبود شکیب
گرنهال صبر تلخ آید برت
چشم یعقوب ارچه شدتار از شکیب
صبرگر ایوبرا بگداخت جان
گر ترا توحید باید استوار

سازم و بازت کنم بایی دگر
آرمت بگشایم ابواب درج
بخشمت صبوری بجان بیقرار
در شکیبائی چو یعقوبت کنم
تا چراغ تصفیه افروزمت
لب فرو بندم ز صبرت استوار
وز عجال نفس دوری پیشه کن
رمز **الله مع الصابر** شنو
شایق گنجی برو ویرانه باش
جان فدا نا گشته از جانان مگوی
این صدف نشکسته از دلبرمپرس
برجفای آنستمگر خوی کن
مرحبا گویش بصد مهر و وفا
گر هزارت تیغ بارد دم مزن
در برگل کی نشیند عندلیب
عاقبت آن بار آرد شکر
لیکن روشن شد بدیدار حبیب
یافت آخر زان حیات جاودان
شکوه از یارت مکن جز نزد یار

باز از تسلیم قلاب نهم

ساز کن بگشای زان باب نهم

آمدم باب نهم بگشایمت
آمدم کز خویشتن بستانمت
آمدم نفس ترا مسلم کنم
آمدم تا از حدیث **من سلم**
آمدم تا نو مسلمان سازمت
آمدم کز آب تسلیم ایهمام
آمدم کاگه زتسلیمت کنم
شیوه تسلیم از تفویض جوی
دل زتفویضت نخست آگاه کن
کن مفوض کار خود با کار ساز
شاه اقلیم ولایت مرتضی

جانب تسلیم ره بنمایمت
سازمت تسلیم و مسلم سازمت
وز شرور آن ترا سالم کنم
بر زبان و دست تو قفلی زنم
در ره تسلیم قربان سازمت
آتش خشمتم کنم برد و سلام
شیوه تفویض تعلیمت کنم
معنی تسلیم در تفویض گوی
جانب تسلیم آنگه راه کن
چاره درکارت از این کار ساز
گفت آنچه روزیم شد از خدا

زان شدم راضی و کار خویشتن
 زانکه چون کرد او نکوئی زابتدا
 هرکه او نیک است نیک آید از او
 رومی تفویض اندر جام کن
 اینحکایت را زدرویش شبان
 داشت آندرویش بی برک و نوا
 خویش آنها را شبانی مینمود
 چون شدی مشغول در کار نماز
 گرگی از امر خدای غیب دان
 روزی از آنحال واقف شد کسی
 گفت یا رب زیر اینچرخ کبود
 ناگهان از عالم غیثش بگوش
 مالک انگوسفندان چون بما
 زانسب کردیم در دارجهان
 روتوهم تفویض کن درویش وار
 روح و نفست گوسفند و گرگ تست
 گرنه از تفویض آری طوق و بند
 دامن تفویض را از کف مده
 تا بهرجائی ترا یاری کند
 چیست تسلیم آنکه بیدرد و دریغ
 سرسپاری نیست جز تفویض خاص

با خدا بگذاشتم یکباره من
 جز نکوئی کی کند در انتها
 جز نکوئی بد نمیزاید از او
 در پناه حق در آرام کن
 بشنو و بین حالت تفویض آن
 گوسفندی چند با گرگ آشنا
 سوی صحرا پاسبانی مینمود
 روی آوردی بیاب بی نیاز
 میشدی بر گوسفندان شبان
 از تعجب رفت در حیرت بسی
 گوسفند و گرگ را کی صلح بود
 آمد آوازی که ایغافل خموش
 صلح کرد و کرد کارخود رها
 گرگ را برگوسفند او شبان
 تا نگهدار تو گردد کرد کار
 وین تن خاکیت صحرای درست
 گرگت از صحرا رباید گوسفند
 کار خود یکباره بر داور بنه
 گوسفندت را نگه داری کند
 در ره حق سرسپاری زیر تیغ
 وان بتسلیمش دهی تو اختصاص

از رضا قلاب دیگر ساز کن

زان برخ باب دهم را باز کن

آمدم تا باز قلاب دهم
 آمدم تا از رضای نفس دون
 آمدم کز حق ترا راضی کنم
 آمدم یکباره در کوی فنا
 آمدم تا از درون و از برون
 آمدم بی پرده از تار مجاز
 آمدم کز باده جام الست
 آمدم زآزادگی شادت کنم
 آمدم تا خاطر شادت دهم

آرم و بگشایمت باب دهم
 با رضای حق ترا آرم برون
 فازغ از مستقبل و ماضی کنم
 سازمت تسلیم در گاه رضا
 سازمت مطلب زقید چند و چون
 در حقیقت سازمت قانون نواز
 تا ابد سازم ترا سرشار و مست
 از غم و اندوه آزادت کنم
 شیوه آزادگان یادت دهم

آدمم تا سینه مسرورت کنم
رو بچنگک دل تو این قلاب را
دیده از مستقبل و ماضی بدوز
رخت بیرون برزکوی قیل و قال
دست گوته ساز از تدبیر خویش
بایزید آن مست صهبای رضا
اینزمان او در رضای من بود
همچنین فرموده آنسلمان پاک
شش جهت باچارارکان سربسر
در رضای من همه باشد بیای
شیرمردی کاو در اینوادی بمرد
چون تمام آن بابها مفتوح شد

از غم و اندوه دل دورت کنم
با رضا بگشای آخر باب را
طایر اندیشه را خود پرسوز
باش ساکن درسرای وجد و حال
سرمپیچ از رشته تقدیر خویش
گفت بودم در رضایش سالها
وانچه دارد از برای من بود
کین زمین و آسمان و آب و خاک
آنچه پنهان است و پیدا در نظر
زانکه مییاشد رضایم از خدای
زنده گشت و جان بآزادی سپرد
شرح آن قلابها مشروح شد

گوش جان بگشا و بشنو ایفرید

شرح حال پیرو آداب مرید

پیر کبود آنولی عهد خویش
پیر کبود جامع کل کمال
پیر کبود انکه از نور یقین
پیر کبود مست جام معرفت
پیر کبود بی نیازی از مجاز
پیر کبود انکه چون فانی شد او
پیر کبود آنقلندر دستگاه
پیر کبود آنکه اندر مغز و پوست
پیر کبود از هواها رسته
کشته نفس خویش با تیغ جهاد
لیک آدایت مییاید درست
آن ترا باید که در آغاز کار
طالبانرا نیست در راه آله
سد راه خویش اول برفکن
در دلت بنشان نهال وصل یار
پس درآ مردانه زیر دست پیر
سرمپیچ از رشته امرش دمی
دانش و علم و عمل آنچه که هست

درولایت زاویای عصر پیش
مجتمع در وی علوم کشف و حال
گشته روشن در برش احکام دین
بیخود از شرب مدام معرفت
در مقامات حقیقت نغمه ساز
جاودان باقی ربانی شد او
کامد اندر ملک معنی پادشاه
خالیش نبود رگی از یاد دوست
در دو عالم با خدا پیوسته
یکنفس فارغ نباشد زاجتهاد
تا بچنک آری تو دامانش درست
جوئی از اغراض نفسانی کنار
هیچگه چون حب دنیا سد راه
بیخ اینزقوم را از دل بکن
ره مده بر دل بجز مهر نگار
زیردستش خویشتن را مرده گیر
هر چه فرماید بجا آور همی
از همه یکبارگی بردار دست

گرچه موسی باید بیضاستی
و آنچه تعلیمت دهد کن از برش
با ادب میباش پیشش در سخن
بین چه گوید پای تا سرگوش باش
دم مزن زاسرار رازش پیش کس
خویش را در خدمت او خاص کن
خویشرا از نورش آگاهی کنی
محرمت سازد باسرار دلش
ریزدت هر دم می عشقی بجام
بیخود از هر نیست و هستت کند
جمله مفتوح کند آن بابها
هم مرید و هم مرادی والسلام

گر فلاطونی و بوسیناستی
باش همچون طفل مکتب در برش
حد خود بشناس و گستاخی مکن
لب مجناب پیش او خاموش باش
بر میاور هیچ بی امرش نفس
خدمتش از صدق و از اخلاص کن
خاص شو تا در دلدلش راهی کنی
چون شدی آگاه زانوار دلش
محرم اسرار چون گشتی تمام
از شراب عشق چون مستت کند
بر کفت بسپارد آنقلابها
در رضایت کار چون گردد تمام

انتخاب از جلد سوم جنات الوصال از آن قسمت قلبی که نورعلی‌شاه منظوم فرموده

این سپهر عشق را انجم بود
باز شهباز سخن پرواز کرد
طایران دشت معنی صید اوست
معنی مطلق نبودش صورتی
پس زهر لفظی هزاران دام و قید
مرحبا شهباز خوش پرواز من
آفرین ایشاهباز دست شاه
چون تو شهبازی و صیادی کجاست
طایر معنی که آن صید تو است
چون مجرد آمداندر اصل خویش
چون ترا بال تجرد داده اند
جان من صید معانی می کند
صید او چبود معانی شگرف
اهل صورت چون زمعنی غافلند
قید صورت تا نباشد در میان
گرنه حرف و صوتی اندر کار بود
گرنه حرفی بددراین دریای ژرف
حرف بس تنک است و معنی بیکران
حرف باشد ذره معنی آفتاب
حرف باشد قطره معنی قلزم است
در سبونی گر بگنجد بحر ژرف
اینسخن از یادم آمد بر زبان
اینسخن خود یار میگوید نه من
گرتو **لا حول ولا** را خوانده
این نه اسناد حلولست ایفصول
محو یارم من حلولی نیستم
گفت یارم هر که او یار من است
من هم اوراعاشقم لیک از جفاش
من چوجان در باختم درراه دوست

جلد ثالث جنت سوم بود
صید کردن سوی دشت آغاز کرد
رشته الفاظ دام و قید اوست
جنبشی داد ونمودش صورتی
گسترید و مرغ معنی کرد صید
حبذا صیاد صید انداز من
کامدت دشت معانی صیدگاه
چون تو لاقیدی و آزادی کجاست
پای بست حلقه قید تو است
هم مجرد آیدش صیاد پیش
از مجرد صید تو بنهاده اند
کشف اسرار نهانی می کند
جلوه پیرا در لباس صوت و حرف
دل بصورت بسته از جان مایلند
معنی مطلق نگردد شان عیان
صد هزارم معنی و اسرار بود
داد معنی دادمی بیصوت و حرف
داد آن از حرف دادن کی توان
ذره پیش آفتابش نیست تاب
قطره با پیدایش قلزم کم است
ظرف معنی هم تواند گشت حرف
اینسخن کردم دگر رطب اللسان
من که باشم تا که خود گویم سخن
اندر این معنی چرا در مانده
وحدت حرفست بگذر از حلول
چون تو مملو از فضولی نیستم
عاشق زار دلفکار من است
خون چوریزم خویش باشم خونبهاش
نیستم جز دوست اندر مغز و پوست

هر چه گویم دوست میگوید نه من
نظم جلد سومین از من بدان
جلد سوم سومین جنت بود
زانکه باشد جنت عشاق این
این بهشت وصل دلدار من است
پای تا سر چون گل روی نگار
عقل دوراندیش دوراست ازیرش
هر که رازعشق شوری برسر است
این زبور عاشقان بینو است
نعمه داودش ارخوانی رو است

دوست شوبین دوست چونگوید سخن
زانکه ازیار است شرح و نظم آن
هر چه خواهی اندر این جنت بود
هست از جنات دیگر طاق این
خرمی بخش دل زار من است
هست خرم از بهار وصل یار
عشق شورانگیز خفته بر درش
یارجویان حلقه کوبش بر در است

که بیان عشق و مودت میکند

شرح القاب محبت میکند

مرده را بخشد حیات جاودان
در ره محبوب جان پویا شده
ترسمت این ره نگردهد هیچ طی
بیسر و پا سر در این درگاه نه
بیسر و پا اندر این راه آمدند
هر که قطعش کرد سرباز آن بود
تو چنان در خواب و مقصد ناپدید
گرگت اندر پی نگر هشیار شو
کان بقصدت میرسد باصد عجل
خویش را خاک ره محبوب کن

که دهد از حس روز افزا نشان
ای محبت را بجان جويا شده
تو سن هستی خودنا کرده پی
سریفکن پای اندر راه نه
رهروانی کز ره آگاه آمدند
قطع اینره کار سربازان بود
کاروان رفت و بمقصد در رسید
آخر ایخفته دمی بیدار شو
گرگ چو در رخت پیک اجل
خیز و قصد وادی مطلوب کن

این بیان حب نخستین وادی است

هر قدم صد ماتمست و شادی است

برده در تیرگی شام و سحر
از سقام خفتگی تب کرده
هیچ در سر شور هشیاریت نیست
هیچ نگشائی نظر بر روی نور
نور جاذب میرسد هشیار شو
سربراور از گریبان نیاز
از سرت بیرون کن این آشفتهگی
از جبین گرد کسالت پاک کن

ای که با بخت سیه عمری بسر
روز خود را تیره چون شب کرده
هیچ در دل نور بیداریت نیست
خو بظلمت کرده چون موش کور
صبح صادق میدمد بیدار شو
چند باشی خفته بر بالین ناز
رخ فرو شو از غبار خفتگی
دیده از خوناب دل نمناک کن

پای بیرون نه از این ظلمت سرای
چنگ بردامان اشک آه زن
وادی حب است این سهلش مگیر
ریک اینصحره مگو کوه بلاست
پختگان کاینراه را پیموده اند
اینره حب است جز با سرمپوی
موجد کل کاینجهان ایجاد کرد
گنج پنهان بود پیدائیش خواست
حب بود آینه رخسار حسن
حب برون اغیار را از دل کند
حب چه باشد سینه کردن چاک چاک
حب چه باشد واله و مجنون شدن
حب چه باشد رستن از ناموس و ننگ
حب چه باشد آتش اندر جان زدن
حب چه باشد سوز و ساز عاشقان
ایگرفتار محبت شادباش
بند بگسل از علایق دم مزین
بیخ برکن ریشه اغراض را
آینه تا عارضش زنگی بود
چون عرض برخیزد و یابد صفا
شمه از وصف حب چون یافتی
بین در آن وادی دو خطوه جلوه گر

یوسفی یوسف زچاه آخر برآی
توشه گیر و قدم در راه زن
مانده سرگردان براهش چرخ پیر
کش بهرگامی هزاران مبتلاست
هر قدم سردر سجودی کرده اند
بیسر و پاروز پا و سر مگوی
خلقت هر شئی زحب بنیاد کرد
خلقت از بهر شناسائیش خواست
حب بود گنجینه اسرار حسن
تا که یارآید در آنمزل کند
خون دل از دیده باریدن بخاک
بر رخ لیلی و شان مفتون شدن
شیشه سالوس بشکستن بسنگ
دست جان بر دامن جانان زدن
مایه عجز و نیاز عاشقان
غیرمحبوب از همه آزاد باش
لب فرو بند از عوایق دم مزین
شاخ بشکن نخله اعراض را
کی ز نور عارضش رنگی بود
لاجرم بپذیرد انوار لقا
در نخستین و ادیت بشتافتی
خطوه اول خبر دیگر نظر

این خبر کز حسن اول جلوه است

وادی حب را نخستین خطوه است

ای فتاده بیخبر از گوش هوش
نه زوحیت نور الهامی بدل
بیخ از وحی و الهام سروش
آدمیرا درک و هوشی لازم است
ورنه حیوانی که بار آورده است
گوش دل بگشا که پیغام آمده
وحی جبریل از برای انبیاست
چون ترا گوش است کرای بیخبر

هیچ بر راه خبر نکشاده گوش
نه زیارت شور پیغامی بدل
کرده جهلت پنبه غفلت بگوش
بر پیام دوست گوشی لازم است
صد درج از مردم نادان به است
از سروش غیب الهام آمده
هاتف و الهام بهر اولیاست
زینخبر زانرو نمی یابی خبر

ورنه عالم پراز اینصوت و صداست
 این کری دانی که درگوش توچیست
 چهچه کبک و نوای عندلیب
 گراز این آواز گوش تو کراست
 زین بیان فرموده اندر مثنوی
 گوش خربفروش و دیگر گوش خر
 هاتف و جبریب هر دم در نداست
 پنبه غفلت که سد محرمیست
 نیست جز اخبار حسن دلفریب
 گوش آدم نیست آن گوش خراست
 سامع آواز هاتف مولوی
 کاینمعانی در نیابد گوش خر

باز اندر خطوه دوم نگر دیده بگشا کن نظر سوی نظر

هم مگر باری بتأیید نظر
 کوی او تابنده چون طور آمده
 این نظر هم اشک و هم آه آورد
 این نظر هم درد بخشد هم دوا
 این نظر مجنون بیدل رابحی
 این نظر فرهاد را در بیستون
 این نظر حلال مشکلهاستی
 گاه از محبوب خیزد این نظر
 گاه خیزد از محب بیقرار
 جذب محبوب و محب بایکدگر
 آوری چون نور در کویش گذر
 پای تا سرلمعه نور آمده
 آب و آتش هر دو همراه آورد
 هم کند بیمار و هم بدهد شفا
 ناقه هستی زهجران کرده پی
 ریخته از تیشه بیداد خون
 صیقل آینه دلهاستی
 تا محب خویش را آرد ببر
 تا کشد محبوب خود را در کنار
 در محبت نیست جز کار نظر

سپاس و منت یزدان پاک را که با تمام این تالیف شریف توفیق یافتم بتاريخ ۹ مرداد ماه ۱۳۲۲ شمسی مقارن با ۲۸ رجب المرجب ۱۳۶۲ هجری قمری.

اصفهان - اسدالله ایزد گشسب

یزدان پاک بر صدق سخنان ذیل گواه است

از جمله غرایب در اعجاز قرآن مجید که ضمناً متضمن کرامتی از مرحوم نورعلیشاه است این ضعیف پس از آنکه از انتخاب جلد دوم جنات الوصال نورعلیشاه فراغت پیدا نمودم از آنکه از جلد سوم هم چیزی انتخاب کنم منصرف گردیدم چون قلبی از جلد سوم بیشتر از نور علیشاه نیست ولی پس از گذشتن نیمروزی باز مردد در انتخاب قدری از جلد سوم شدم بالاخره برای تعیین تکلیف و رفع تحیر و تردید بطور استخاره و تفأل از قرآن مجید مشورت جستیم و قبل از گشودن قرآن بخیالم افتاد که آیا میشود از کرامت نورعلیشاه آیه نور بیاید و امر غریبی ظهور نماید چون قرآن را باز کردم قضا را تتمه آیه نور سرصفحه آمد و سرصفحه **یزدید هم من فضله** که دال و اشاره بزیادتی فضل و مناسب با زیاد کردن انتخاب از جلد سوم بود و پیش از آن باقی **الله نور** است و **نور علی نور** هم در آنست و قبل از گشودن قرآن هم در اینحال بودم که مظفرعلیشاه غزلی در وصف نورعلیشاه سروده و جزئی از آیه نور تضمین نموده مطلعش اینست:

رایت الله نور گشت دگر آشکار رونق دیگر گرفت عالم بی اعتبار

و شگفتی داشتم از آنکه امثال رونقعلی شاه و مظفرعلیشاه بینهایت در بزرگواری نورعلیشاه سخن رانده اند اینواضعه موجب مزید اخلاص شد و ثبت آنرا لازم دید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
منظومه کبری در علم منطق
از کلام نور علیشاه اصفهانی رضوان الله علیه

که بنامش نامها گردد درست هیكل خاکی زفیضش کلشن است داده آب ازجوهر نطق و بیان رزق هر کس میدهد از خوان غیب طاعت او موجب قربت بود میزند هر دم بنوعی نغمه جمله در قول بلی گشتیم گم درمذاق ما فشانند او شهدها چون بجا آریم شرط آن عهود در مقام ما عرفناک آمدند ما بدان درگاه عذر آریم پیش کی تواند بوالبشر آرد بجا برنبی و آل و یاران تا ابد باد روشن این معانی و بیان نسخه در منطق انشا میکنم کاورم بیرون یکی عقد گهر یا تصور که تصدیقی کند تا کند درک اصول و هم فروع پس به سلب و موجه ناطق شود از بدیهی در نظر زیبی دهد سر نا معلوم مفهومش شود	حمد بیحد مرخدائی را نخست آنکه از فضلش دوعالم روشن است این توانائی که بر تیغ زبان آن کریمی کزکرم بیشک و ربیب آنکه در شکرش فزون نعمت بود آن نواسازی که در هر زخمه انکه چون فرمود الست ربکم در ازل بستیم با او عهد ها ما چسان گردیم دانای وجود کانبیا درماعبدناک آمدند پس همان بهتر که از تقصیر خویش ور نه او را آنچه مییاشد سزا بعد حمد حق درود بی عدد بر ضمیر انور نطق آوران که در او درج گهر وا میکنم میشوم در بحر فکرت غوطه ور تا که خواهد هر که تحقیقی کند اندراین نسخه نماید او رجوع خوش به نسبت های وی صادق شود حکما را جمله ترتیبی دهد تا که هر مجهول معلومش شود
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

فصل اول

که در آن حاصل شود هر صورتی لیک معنی را نیابد غیر آن چیست معنی هست معقولات تو از حواس پنجگانه در جهان بی لباس است و نگنجد در لباس	آدمی راهست با خود قوتی صورت اندر آینه گردد عیان چیست صورت هست محسوسات تو چیست محسوس آنکه میگردد عیان چیست معقول آنکه ناید در حواس
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

لیک اند رقوت انسانیت	حاصل آید صورت و هم معنیت
چیست آن قوت که در انسان بود	هر چه را مدرک بخوانی آن بود
صورتی کان شد بد را که عیان	یا تصور یا که تصدیق است آن
هان شوی تا صاحب علم ای پسر	گوش سربگشادمی نه گوش سر
صورتی در دل تصور میکنم	شرح تصدیق و تصور میکنم
نسبت شیئی بشی تصدیق دان	گربایجابست ور سلب ای فلان
آنکه ادراکش و رای نسبت است	آن تصور نزد اهل فکر تست

فصل دوم

نسبت شیئی بشیئی دارد سه حال	حملی است و اتصال و انفصال
نسبت حملی بگویم باتو چیست	اینکه گوئی زید کاتب هست ونیست
اتصالی چیست ای صاحب کتاب	روز باشد گر برآید آفتاب
انفصالی آنکه گوئی این عدد	زوج باشد یا که فردای معتمد
این معانی چونکه شد بر تو عیان	نکته دیگر شنو از گوش جان
سه تصور بایدت اول به قلب	وانگهی تصدیق در ایجاب و سلب
یک تصور هست منسوب الیه	نیز بتوان گفت محکوم علیه
دومین ای دوست منسوب به است	گر تو محکوم بهش خوانی به است
سیمین را نسبت حکمیه دان	بهر تصدیق این سه را شرطیه دان

فصل سوم

بر دو وجه آمد تصور ای پسر	یک بدیهی باشد و دیگر نظر
در بدیهی احتیاجت نیست فکر	در نظر باید نمودن فکر بکر
همچنین تصدیق هم بر این قیاس	شد بدیهی ونظر ای حق شناس
حکم بر ظاهر بدیهی خوانیش	حکم در باطن نظر میدانیش
هم زترتیب صورها و حکم	در بدیهی در نظر کردند حکم

فصل چهارم

چون بدیهی و نظر دریافتی	در معنی را صدف بشکافتی
امتیاز انس از حیوان بدان	فرق از حیوان تا انسان بدان
در نظر انسان ز معلومات خویش	میتواند یافت مجهولات خویش
لیک حیوان راکجا آن درک وهوش	گرچه دارد دست و پا و چشم و گوش

پس نباید گشت آگه ای فلان
تا بدان ترتیت مجهولات خویش
لیک آنانی که مردان حق اند
فارغ از مستقبل و ماضی و حال
علم پنهانی به ایشان روشن است
نیست آن رتبت چه حد هر کسی

از نظر در صحت و افساد آن
جمله دریایی زمعلومات خویش
در نفوس قدسیه مستغرقند
احتیاجی نیست ایشانرا بقال
عالمی از فیض ایشان گلشن است
پس بیاید خواند منطق را بسی

فصل پنجم

هان شوی تا صاحب نطق و بیان
آن تصویرها که موصل میشوند
هست نزد عالمان این طریق
هم دلیل و حجت است این حکمها
تو معرف را و حجت را بدان
فی الحقیقه این دو حرف معنی اند
صاحب این فن به لفظش کار نیست
لیک چون از بهر تفهیم عوام
گشت واجب برتور گرداری نظر
تا دلالت سوی معنایت کنند

این معانی را شنو از گوش جان
از بدیهی در نظر ای هوشمند
قول شارح یا معرف ای رفیق
که شود حکمی دگر زایشان ادا
تا شود مقصودت از این فن عیان
تا نه پنداری که حرف لفظی اند
بند زرق و جبه و دستار نیست
معنی از الفاظ می یابد نظام
باعتباری سوی الفاظ ای پسر
در حریم خاص مأوایت کنند

فصل ششم

از دلالت گویمت کیفیتی
که زعلم آن ترا ای پرهیز
شئی اول هست دال و دومین
وضع را تخصیص شئی دان بشئی
کرکنی در حکم استقرا نظر
قسم اول را تو وضعیه بگو
وان در الفاظ است ایفرخنده پی
هم تواند خالی از الفاظ بود
دومین عقلیه باشد ای عزیز
هست همچون لفظ مسموع ای نگار
هم بود در غیرالفاظ ای پسر

بودن شیئی است با حیثیتی
حاصل آید علم بر شئی دگر
هست مدلول ای بخوبی بی قرین
همچو لفظ زید بر معنای وی
هم دلالت بر سه قسم است ای پسر
زانکه باشد وضع را مدخل در او
همچو اسم آدمی بر ذات وی
چون دلالات اشارات و عقود
زاقتضای عقل در الفاظ نیز
بروجود لافظ از پشت جدار
چون دلالت بر مؤثر از اثر

سیمین از اقتضای طبع هاست	گرنهی طبعیه نامش را رواست
وان بود در لفظ ای صاحب هنر	همچو آه و ناله بر سوز جگر
هم توان در غیر لفظش یافتن	چون فساد نبض بر افساد تن

فصل هفتم

چونکه دانستی دلالت برسه است	معتبر لفظیه وضعیه است
زانکه در معتاد باشد زین طریق	استفاده و افاده ای رفیق
وین دلالت منحصر باشد مدام	در مطابق در تضمن و التزام
لفظ اگر دالست بر معنی تمام	رو مطابق تو ورا بگذار نام
ور بجزء معنی خود هست دال	آن تضمن باشد ای صاحب کمال
ور بود بر خارج لازم مدل	التزامست آن به نزد اهل دل

فصل هشتم

روشن است اینکه شودای خوش مقال	لفظ محض وضع بر موضوع دال
هم بجزء معنی موضوع نیز	میکنند بیشک دلالت ای عزیز
زانکه باشد فهم کل مشکل ترا	تا نگردد جزء مر حاصل ترا
لیک خارج هست محتاج لزوم	تا شود این نیز حاصل در فهوم
ور چنین نبود دلالت ای کیا	نیست کلی دائمی این لفظ را
وین دلالت نزد اهل این طریق	معتبر باشد همیشه ای رفیق
لیک باشد نزد ارباب اصول	بی لزوم عقل فی الجمله قبول

فصل نهم

مفرد ار حاصل شود بر توگهی	بی لزوم و جزء موضوع لهی
هست پیش عاشقان ای نیکنام	آن مطابق بی لزوم و التزام
لیک زان وایکه هستی حق پرست	بیمطابق صورتی هرگز نه بست
زانکه او اصل است و این دو فرع او	فرع را بی اصل کی دیدی بگو
مفرد ار دارد لزومی ای پسر	التزامش نی تضمن میشر
گر مرکب بی لزوم است ای همام	تو تضمن خوانیش نی التزام

فصل دهم

لفظ اگر در موضع استعمال شد ان حقیقت نزد اهل حال شد
لیک اگر در غیر موضع خوانیش ان مجاز است از قرینه دانیش

فصل یازدهم

لفظ اگر موضوع له دارد یکی مفردش خوانند بی ریب و شکی
ور زیاده باشد ای صاحب نظر مشترک خوانندش ارباب هنر
و آن قرینه باشدش در لفظ عین تا گشاید در دل از معنیت عین
گر دو لفظ است و یکی معنی از آن دو ترادف خوان و را ای راز دان
ور بود در هر یکی معنی دگر دو تباین خوانیش ای معتبر
دو ترادف چون در ایست و جرس دو تباین هم چو انسان و فرس

فصل دوازدهم

لفظ دال بر مطابق ایزیز بر دو وجه آمد بر اهل تمیز
یک مرکب باشد و مفرد دگر با تو گویم شرح هر دو سرسیر
گر نمیدانی مرکب راکه چیست گوش جان بگشا بگویم تا که چیست
آنکه گردد جزء لفظ ای خوشمقال خود بجزء معنی مقصود دال
وان دلالت هم بود مقصود نیز همچو رامی الحجاره ای عزیز
چيست مفرد آنکه نبود اینچنین وان بود بر چهار قسم ای نازنین
قسم اول آنکه جزئی اندران نیست چون همزه ازیذ فی المکان
قسم دوم آنکه دارد جزء لیک بی دلالت همچو زید ای مردنیک
قسم سیم آنکه جزء با دلال دارد و لیکن نگرده هیچ دال
جزء مقصود ترا ای محتشم همچو عبدالله چو شد بر تو علم
قسم چهارم آنکه دارد جزء دال می شود بر جزء معنی با کمال
لیک نبود آن دلالت مرترا جزئی از مقصود ایصاحب ذکا

فصل سیزدهم

لفظ مفرد هم بود اندر سه قسم یک کلمه یک اداتست و یک اسم
از ادات اول شنو ای نیک نام معنی مفرد نباشد گر تمام
یعنی ار نبود صلاحیت ورا که نمایندش خبر یا مبتدا
گو اداتش در فن منطق عیان لیک حرفش خوان بنزد نحویان

گر تمامت خالی از آن نیست گو مبتدا گردد و یا نه ای عمو
 گر نگردد کلمه اش میکن ادا لیک فعلش خوان بنحو ای خوش ادا
 ور تواند مبتدا شد هست اسم ختم کردم بر تو شرح هر سه قسم

فصل چهاردهم

هم بود لفظ مرکب بر دو حال تام و غیرتام ای نیکو مقال
 تام میباشد صحیح اندر کلام متکلم را سکوت ای نیکنام
 یعنی آن بندد چو لب از گفتگو منتظر نبود مخاطب بهر او
 تام اگر فی نفسه ای پاکیزه دل باشد اندر صدق و کذبی محتمل
 تو قضیه یا خبر آنرا بخوان عمده اش در باب تصدیقات دان
 ور ندارد صدق و کذبی احتمال هست آنشا نزد ارباب کمال
 خواه باشد بر طلب دال ای عزیز هم چو امر ونهی و استفهام نیز
 خواه نبود هم دلالت خود ورا چون تمنی و ترجی و ندا
 دان که انشا هست نزد نحویان معتبر دائم بتقریر و بیان
 لیک غیرتام را نبود صحیح اندر آن ترک سخن گفتم فصیح
 وین بود تقسیم و ترکیب دگر غیرتقیید و تقید ای پسر
 چیست تقییدایکه هستی سینه صاف خواه اندروصف خواه اند رمضاف
 ثانی او قید اول میشود چون غلام زید و مردم معتمد
 غیرتقییدی هم ایصاحب نظر هست چون فی الدار یا اثنی عشر

فصل پانزدهم

زین معانی چونکه گشتی کامیاب نکته دیگر بگویم خوش بیاب
 درک معنی های جمله مفردات خواه اسم و خواه کلمه خواه ادات
 هم معانی مرکب ها تمام تامه انشائیه و غیرتام
 شد تصور لیک ادراک خبر با قضیه هست تصدیق ای پسر
 مبحث الفاظ این باشد مدام که مناسب آمد اندر اینمقام
 چونکه هر تصدیق ای معنی پرست بی تصور ها یک صورت نیست
 زانسب اول کنیم ای رازدان شرح احوال تصویرها بیان

فصل شانزدهم

هر چه اندر ذهن متصور شود
 مانع ایخوش صورت روشن ضمیر
 آن بود جزئی حقیقی همچو زید
 ورنشد فی نفسه مانع از وقوع
 هر یکی هم زان کثیرین بیگزارف
 گه اضافی هم بر اهل هنر
 گاه هم فی نفسه کلی بود
 خود ورا نفس تصور گر شود
 از وقوع شرکت بین کثیر
 واندر اینمعنی نباشد هیچ قید
 کلیش خوان همچو انسان و فروع
 فرد کلی باشد و جزئی اضاف
 میشود جزئی حقیقی ای پسر
 لیک فرد کلی دیگر شود

فصل هفدهم

درحقیقت ایحکیم حق شناس
 یا حقیقت هست خود کلی تمام
 یا که خارج یا که جزو ماهیت
 گرحقیقت شد تمام افراد را
 همچو انسان که تمام ایحق پرست
 پس چنین نوعی تمام افراد وی
 گر بما هوشد زافرادش سؤال
 نوع کلی گر بما هوشد خطاب
 مثل ما عمر و وزید ایفضول
 وانکه شد افراد جزء ماهیت
 وین همیشه نزد ارباب هنر
 زانکه آنجزء حقیقت گر تمام
 در میان ذات خویش و ذات غیر
 مقصدازاین مشترک دانی که چیست
 در میان آندو ذات ایخوش کلام
 مشترک ای عندلیب خوش نفس
 زانکه انسان و فرس با یکدگر
 مثل جوهر را که هر دو قائلند
 همچنین هستند نامی و حساس
 زاینهمه حیوان اراده آمده
 جنس چون شد مشترک در ماهیات
 پس بما هو مختلف را در سوال
 چون کنی افراد کلی را قیاس
 فردهای خویشرا ای نیکنام
 باشد از افراد خودای خوش نیت
 خوانیش نوع حقیقی بر ملا
 زید و عمرو و بکرها ماهیت است
 در حقیقت متفق باشند هی
 وی برآمد در جواب اندر مقال
 بر امور متفق اندر جواب
 که بود انسان جوابش در مقول
 ذاتیش گویند ای نیکو نیت
 منحصردرجنس وفصل است ای پسر
 مشترک گردیده ایفرخنده نام
 جنس میباشد بنزد اهل سیر
 آنکه خارج جزئی ازوی هیچ نیست
 همچو آن حیوان که میباشد تمام
 در میان ذات انسان و فرس
 مشترک در ذاتیاتند ای پسر
 طول و عرض و عمق راهم شاملند
 متحرک بالاراده زینقیاس
 هم زحیوان جنس افاده آمده
 بر امور مختلف ای نیک ذات
 جنس میگردد جواب اندر مقال

مثل ما انس و فرس را در جواب هم تواند یک حقیقت را بود گر سراسر جنسها را سرکنم پس همان بهتر که سازم مختصر هست حیوان جنس کلی قریب پس هرآنجنسی که پاسخ اندر او آن باول مرتبه باشد بعید ورسه پاسخ راست ایخوس منقبت همچو جسم مطلق ایمعنی شناس ابعد اجناس عالی را بدان و آنچه بین عالی و سافل بود ذکر جزء ماهیت زافرادها بد همین کاوردمش اندر بیان گر بود جزء حقیقت زاشتراک فصل کلیش تمام عارفان زانکه بدهد ایمه فرخنده سیر خواه نبود شرکتی اصلا در آن فرد انسانرا بود مخصوص و بس کر شراکت دارد اما ناتمام وان ممیز چون حساس ای نیکذات پس بود از ماهیات ای جوهری وین بود کلی که بدهد در بیان

که شود حیوان مقول ایکامیاب بعض فوق بعض جنس بیعدد بایدم انشاء صد دفتر کنم کاختصار اولی زتطویل ای پسر مابقی جنس بعید اندای حبیب از جمیع مشترکها هست دو همچو جسم نامی ای نخل امید خوان بعیدش تو بدوم مرتبت قس علیهذا علیهند القیاس واقرب اجناس سافلرا بخوان آن توسط نزد اهل دل بود کاشتراکش بد تمام ای باذکا نکته دیگر بود نیکش بدان ناتمام ایستمند سینه چاک کرده اند اندر فن منطق بیان آن تمیز جوهری از ذات غیر همچو ناطق کای حکیم راز دان وین بود فصل قریب ای بوالهوس فصل کلی بعیدش هست نام میتواند شد به بعضی ماهیات فصل بالجمله تمیز جوهری ای شئی هو فی الجواهر نشان

فصل هیجدهم

نوعرا هم هست معنی دگر وان بود ماهیتی کاندرا سوال جنس میگردد جواب ایمفترس گاه هم شاید بر اهل تمیز گاه هم مانند حیوان بیگراف هم چنین نامی هم ایمعنی پرست جسم مطلق نیز نوع جوهر است

کان بود نوع اضافی ای پسر بروی و ذات دگر هم در مقال همچو حیوان که بر انسان و فرس وی شود نوع حقیقی ایعزیز جسم نامی را بود نوع اضاف جسم مطلق را اضافی نوع هست میکند فهم آنکه هوشش برسر است

لیک آن کلی که باشد ایکیا
 گربود مخصوص یکذات ای پسر
 وان بود ماهیتی که بیغرض
 پس چنین کلی دهد ای نکته دان
 همچوضاحک که بان شش نسبت است
 ور شراکت باشدش ایمهر کیش
 وی عرض باشد ولیکن هست عام
 مشترک انسان و حیواناترا
 نوع و جنس و فصل و خاصه عرض عام

خارج از ماهیت افرادها
 خاصه میخوانندش ارباب هنر
 غیر را گردد ممیز از عرض
 زای شئی هو فی عرضه نشان
 وین کسی باید که اهل فکرت است
 در میان دو حقیقت یا که بیش
 همچو ماشی که بود ایدوست کام
 قسم شد پس پنج کلیات را
 با تو گفتم شرح هر یک والسلام

فصل نوزدهم

چون ترا احکام خمسه شد عیان
 وان بود برچار قسم اینانین
 وانمرکب باشد ای یار نجیب
 مثل آن حیوان ناطق ای فلان
 دومین را حد ناقص گفته اند
 وانمرکب باشد از جنس بعید
 همچو جسم نامی ناطق که نیز
 سیمین را نام باشد رسم تام
 باشد از جنس قریب و خاصه آن
 کامده در رسم انسان سربسر
 چارمین شد رسم ناقص ایعزیز
 آمده از خاصه و جنس بعید
 که هم اندر رسم انسان آمده
 گاه هم زاعراض و عام و خاصه نیز
 همچو آن موجود ضاحک کان بود
 لیک با این جمله اقسام این فصول

باز احکام معرف را بدان
 هست حد تام قسم اولین
 هم زجنس اقرب و فصل قریب
 هست در تعریف انسان خوش بدان
 گوهر این راز نیکو سفته اند
 هم ز فصل اقرب ای نخل امید
 هست در تعریف انسان ایعزیز
 هم مرکب ایمه فرخنده نام
 همچو آنحیوان ضاحک ایفلان
 درک اینمعنی کند اهل بصر
 وانمرکب نزد ارباب تمیز
 همچو جسم ضاحک ای باهوش و دید
 تا نگوئی رسم حیوان آمده
 میتواند شد مرکب ایعزیز
 رسم انسان نزد ارباب خرد
 شد معرف بر همه اهل اصول

فصل بیستم

خود بتعریفات جایز ایملک
 لیک اگر آید قرینه در میان

نیست الفاظ مجاز مشترک
 میتوان این لفظها کردن بیان

فصل بیست و یکم

درک موجودات از روی صفات هم خواص و امتیاز کلیات
در حقیقت یافتن بس مشکل است گرچه خرمنها زعلمت حاصل است
در ته دریا نشینند گرخسی درک اینمعنی نماید هر کسی
لیک آسانست ایصاحب هنر امتیاز اصطلاحی سر بسر

فصل بیست و دوم

زینمباحث چون فراغی یافتیم بر تصویرها سراغی یافتیم
رویسوی مبحث دیگر کنیم شرح تصدیقات کسبی سرکنیم
چون تصویرهای مجهول ايعزيز یک بیان موصل احکام وی
هم بیان کلیاتی بد کز آن شد مرکب قول شارح ایفلان
همچنین تحصیل تصدیقات نیز در مباحث هست محتاج دو چیز
یک بیان موصلی کان حجت است با همه اقسامش ایمعنی پرست
واندگر ذکر قضایائی کز آن شد مرکب حجت ای بسیار دان
پس اول شرح قضایا میکنم عقد تصدیقاتراوا میکنم
اندراین مبحث زمانی گوش باش لب به بند از گفتگو خاموش باش
از قضیه نکته ای نکته سنج گویمت بشنو بجان و دل بسنج
آن بود قولی که می باشد صحیح صدق و کذب قائلش گفتم صریح
گربحسب معنیش بدهی تمیز آنمرکب آمده از چار چیز
هست محکوم علیه اول بدان دومین محکوم به ایراز دادن
سومین را نسبتی دان حکمیه چارمین حکمی بسلب و موجه
فرق حکم و نسبت حکمیه نیز ظاهر است از صورت شک ايعزيز
زانکه آنجا نسبت حکمیه هست لیک اندر وی ندارد حکم دست

فصل بیست و سوم

هم قضیه باز احکامش سه است قسم اول ای پسر حملیه است
دومین شرطیه باشد متصل سیمین شرطیه باشد منفصل
گر بود طرفین وی مفرد و یا باشد اندر حکم مفرد ای کیا

آنقضیه هست اینجا حمله خواه اندر سلب و خواهی موجه
 و نباشد اینچنین شرطیه است پس اگر با اتصالش حکم هست
 آنقضیه شرطیه شد متصل هم بسلب و موجه ای اهل دل
 و بود ایدوست حکم بانفصال آنقضیه نزد ارباب کمال
 شرطیه باشد ولیکن منفصل هم بسلب و موجه ایصافدل

فصل بیست و چهارم

وین قضایا سربسر بر موجبات ظاهر است اطلاقشان ای نیکذات
 هم مناسب واسطه بر سالبات آمده اطراف را با موجبات

فصل بیست و پنجم

باز محکوم علیه ایخوش پیام هم باشدش در حمله موضوع نام
 بود محکوم به محمول نیز در قضیه حمله ای با تمیز
 و آنچه بر ربط ایمه فرخنده فال بین هر موضوع و محمولست دال
 رابطه خوانندش ارباب هنر کن تمیز ارباشدت هوشی بسر
 لیک اندر شرطیه موضوع را شد مقدم نام ایصاحب ذکا
 هم بود محمول تالی ای پسر هان شنو بیفاصله رمزی دگر

فصل بیست و ششم

در قضیه حمله موضوع اگر هست جزئی حقیقی سربسر
 آنقضیه شخصییه آمد بنام نزد ارباب دل ایشیرین کلام
 و ربود کلی پس از افراد را ذکر کمیت نکردی ای کیا
 آنقضیه نزد ارباب هنر مهمله مییاشد ایصاحبنظر
 گر بیان کمیت افراد را کرده محصوره است ای با ذکا
 وین بود بر چار قسم اینانزین موجه کلیه قسم اولین
 دومین را سالبه کلیه دان سیمین را موجه جزئیه خوان
 چارمین هم نزد ارباب کمال سالبه جزئی است ای نیکو خصال

فصل بیست و هفتم

شخصیه اندر علوم ایهوشیار معتبر هرگز نیاید یاد دار
 مهمله محصوره جزئیه را آید اندر قوه ایصاحب ذکا

پس قضایائی که آمد معتبر هست محصورات اربع ای پسر

فصل بیست و هشتم

در قضیه حمیله کر حرف سلب جزء محمولست ای پاکیزه قلب
تو و را معدوله المحمول خوان زید لاکاتب دهد از وی نشان
جزء موضوع اربود ای با تمیز باشد آن معدوله الموضوع نیز
ورنه جزء این و آن گردید وی شد محصل نامش ایفرخنده پی

فصل بیست و نهم

نسبت محمول با موضوع اگر مستحیل الانفکاک است ای پسر
آنقضیه شد ضروریه بیان خواه سلب و خواه ایجاب ایفلان
وربود سلب ضرورت از دو سو ممکنه خاصله بود ای نیکخو
ور بیکسو سلب شد ای نکته سنج ممکنه عامه بود نیکش بسنج
بی ضرورت نیستت محمول اگر هست یا موضوع دایم ای پسر
آنقضیه دائمیه مطلقه است کربسلب است و اگر در موجه است
ور بود فی الجمله ایشیرین کلام مطلقه عامه ورا گردید نام

فصل سی ام

طوطی طبعم دگر شکر شکن شد پس آینه دل در سخن
تا کند ای نکته سنج را زدان از قضیه حملیه عکس بیان
و آنچه باشد ایعزیز با صفا آنکه موضوعش کنی محمولرا
همچنین محمولرا موضوع نیز سازی اما هست شرطش چارچیز
صدق و کذب و سلب و ایجاب اینچهار اندر آن باید که باشد برقرار
پس بگردد موجبات کلیات منعکس با موجبات جزئیات
مثل کل الانس حیوان صادقست بعض از حیوان هم انسان صادقست
موجباتی هم که از جزئی بود منعکس با موجه جزئی شود
سالبه کلی هم ایشیرین سخن منعکس گردد بنفس خویشتن
نیست او انسان اگر گوئی حجر عکس وی هست بیشک معتبر
سالبه کو دارد از جزئی نشان دان که لازم نیست هرگز عکس آن
بعض حیوان لیس انسان گر رواست لیس بعض الانس حیوان خطاست

فصل سی و یکم

باز بشنو از قضایای نقیض
وان بود در سلب و ایجاب آنچنان
که شود بالذات صدق هر یکی
همچنین هم کذب هر یک ای پسر
بعض حیوان لیس انسان بیگمان
پس نقیض موجبات کلیات
خود نقیض سالبه کلیه هم
خود مثال آنچه باشد ای پسر

نکته نیکو که گردی مستفیض
خود مخالف با هم ابرو شن روان
لازم کذب دگر خود بیشکی
خود شود مستلزم صدق دگر
سازد از اینمعنیت رمزی عیان
آید ایجان سالبات جزئیات
موجه جزئیه باشد ایصنم
آنکه گوئی بعض انسان حجر

فصل سی و دوم

از قضیه شرطیه ابهوشمند
گر ضروری باشد آنرا اتصال
متصل باشد لزومیه بدان
آنکه گوئی گر بر آمد آفتاب
ور نباشد اتصال او سلب وی
شد مثال آن گر انسان ناطقست
منفصل را دان حقیقی نیز هم
خود مثال این چه شد ای نیکمرد
یعنی ایصاحبدل نیکو خصال
انفصال ار در عدم شد ایعزیز
هم مثال زید در بحراست یا
یعنی آنرا رفع میباشد محال
در وجود ار انفصالش هست او
مثل آنکه گوئی ایصاحب هنر
کاینده را ممکن نباشد اجتماع

باز بشنو نکته خوش دلپسند
یا که سلب اتصال ایخوشمقال
خود مثال آن چه شد ایرازدان
روز موجود است ایعالیجناب
لازم آنرا اتفاقی هست هی
پس حمار اندر پی آن ناهق است
کانفصال اندر وجود است و عدم
این عدد یا زوج باشد یا که فرد
جمع و رفع هر دو میباشد محال
هست مانعه الخلوش نام نیز
می نگردد غرق ایصاحب ذکا
لیک اندر جمع هستش احتمال
مانع الجمع است ای پاکیزه خو
یاشجر میباشد این شئی یا حجر
لیک ممکن میشود شان ارتفاع

فصل سی و سوم

پس نقیض و عکس را در شرطیات
شد قیاس ای دل عیان بر حملیات

فصل سی و چهارم

حجت آمد بر سه قسم ایحق شناس
یعنی استدلال ای معنی پرست
مثل انسان جمله حیوانست هم
همچنین جسم است انسان سربسر
قسم دوم هست استقراش نام
حال کلی را زحال جزئی است
جمله را در حال مضغ ای پر هنر
پس زحال جزئی حیوان که آن
حال کلی را که حیوانست او
قسم سوم را از آن تمثیل دان
کانهم استدلال حالی ای پسر
خود مثال وی نبیذ آمد حرام
اهل منطق که گهرها سفته اند

هست قسم اولین از وی قیاس
حال جزئی را زحال کلی است
جمله حیوان جسم ای عالی هم
فهم کن گر باشدت هوشی بسر
وانهم استدلال ایشیرین کلام
مثل انسان و بهائم هر چه هست
فک اسفل می بجنبند سربسر
هست انسان و بهایم ایفلان
کردی استدلال ای پاکیزه خو
وینچنین تمثیل را تأویل دان
جزء را از حال جزئی دگر
همچنانکه خمر مییاشد حرام
هر دو را جزئی مسکر گفته اند

فصل سی و پنجم

باز استقراء و تمثیل ای پسر
هم یقینی را مفید آمد قیاس
وانعبارت نزد ارباب تمیز
گر نظر بنمائیش در فائده
که شود لازم زوی قول دگر
مختل باشدجهان و هرچه هست
پس نتیجه زینمثالت شد عیان

شد مفید ظن بر اهل هنر
پس بهر تصدیقیش عمده شناس
هست از قول مؤلف ایعزیز
وی مرکب از قضایا آمده
مثل آنکه گوئی ایصاحب هنر
مختلف فی نفسه خود حادث است
که بود حادث سراسر اینجهان

فصل سی و ششم

باز بشنو شرح اقسام قیاس
بر دو قسمت کرده اند آنرا دگر
اقترانی باز استثنائی است
اقترانی چیست شرحش گوش کن
آنکه اصلا نیست بالفعل اندر آن

تا بهر صورت شوی معنی شناس
کاهل منطق را بود آن معتبر
آن زقسم اول و این ثانی است
جرعه از جام معنی نوش کن
خود نتیجه یا نقیض آن بدان

چونکه شرح اقتران کردیم ذکر
آنکه بالفعل اندر آن باشد عیان
چیست استثناء در آن بنمای فکر
خود نتیجه یا نقیض آن بدان

فصل سی و هفتم

اقترانی هم بر اهل تمیز
چونکه ظاهرتر از این دوحملی است
چیست حملی بشنو آن ای بوالهوس
وین بود بر چارنوع ایهوشمند
بین هر موضوع و محمولی اگر
احتیاج افتد بحد اوسطی
تا شود معلومت از آن واسطه
یافتی از حد اوسط چون خبر
دان که هر موضوع مطلوب اصغراست
اوسط ارمحمول صغری آمده
شکل اول گوهران سفته اند
هر دوراگر آنوسط محمول شد
وربود در هر دو موضوع آنوسط
چار شکل منطقی چون یافتی
در دلت **نور علی** را یاد کن
چون در این اشعار بشرایط اشکال اربعه اشاره نفرموده اند این فقیر در ضمن چهار
بیت اشاره مینماید.

شرط شکل اول ایصاحب هنر
شرط شکل دوم ای باعقل و هوش
شرط شکل سومین مغکاین^۱ است
شرط شکل چارمین ایفخرناس
مغکب^۲ آمد رمز آن اندر نظر
خین کب^۳ آمد بمن میدار گوش
کز غلطها در نتیجه صاین است
مین کخ^۴ یا خین کاین کن قیاس

اسدالله ایزد گشسب

^۱ - یعنی موجه صغری و کلیه یکی از مقدمتین.

^۲ - یعنی موجه صغری و کلیه کبری.

^۳ - یعنی اختلاف مقدمتین و کلیه کبری.

^۴ - موجه یکی از مقدمتین و کلیه صغری یا اختلاف یکی از مقدمتین و کلیه یکی از مقدمتین.

**عمده کتابهایی که مأخذ در نگارش کتاب نورالابصار در شرح حال مرحوم
نورعلیشاه رضوان الله علیه بوده**

نام کتاب	نویسنده
۱ شعر العجم	تالیف شبلی نعمانی ترجمه فخر داعی گیلانی
۲ جنات الوصال	نظم مرحوم نورعلیشاه و مرحوم رونقلیشاه و (رسالة اصول و فروع و جامع الاسرار و کبری منطق از تالیفات نورعلیشاه و تفسیر نورعلیشاه) و رسالة اصول و فروع و جامع الاسرار و کبری منطق از تالیفات نورعلیشاه و تفسیر نورعلیشاه
۳ دیوان نورعلیشاه	
۴ دیوان خطی رونقلیشاه	
۵ ریاض العارفين	مرحوم هدایت طبرستانی
۶ مجمع الفصحاء	مرحوم هدایت طبرستانی
۷ بستان السیاحه	مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی
۸ ریاض السیاحه	مرحوم حاجی زین العابدین شیروانی
۹ طرایق الحقایق	معصوم شیرازی
۱ تاریخ ایران	سرجان ملکم انگلیسی ترجمه میرزا اسماعیل حیرت
۱۱ قصص العلماء	میرزا محمد تنکابنی
۱۲ تذکره دلگشا	حاجی علی اکبر نواب
۱۳ مرات البلدان ناصری	محمد حسنخان اعتماد السلطنه
۱۴ مآثر و الاثار	محمد حسنخان اعتماد السلطنه
۱۵ روزنامه علمیه دولت ایران	علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه

فهرست تألیفات و تصنیفات مؤلف

۱. اسرار العشق تفسیر سوره یوسف بنظم با مقدمه نثرأ و تفسیر آیات مصاحبه خضر و موسی بنظم بطبع رسیده.
۲. بدایع الاثار که در حقیقت سوانح عمری مؤلف است و بمناسبت بعضی امور تاریخیه و ادبیه ذکر شده.
۳. بساط العشق و المحبه رساله ایست در عشق.
۴. تحفه السفر رساله ایست تقریباً سفرنامه مؤلف است تا سال ۱۳۲۹.
۵. تعلیقات بر کتاب کفایه الاصول مرحوم آیه الله خراسانی تا مبحث فور و تراخی عربی است.
۶. تعریب کتاب الخط و الخطاطین که در مصر است.
۷. جنه النفوس در احکام صوم و اسرار آن عربی.
۸. جذبات الهیه یا منتخبات کلیات شمس الدین تبریزی با مقدمه و خاتمه و حواشی مفیده بچاپ رسیده.
۹. حیوه الانسان فی تسبیح الاعیان.
۱۰. حیات جاوید منتخب معراج السعاده نراقی در اخلاق چاپ رسیده.
۱۱. دیوان النبویه فی الاسرار السلوکیه عربی.
۱۲. رساله در ذکر خفی و جلی.
۱۳. رشحات الاسرار شرح چند حدیث عربی.
۱۴. سعادات النجفیه فی شرح اعدلیله عربی.
۱۵. شمس التواریخ تذکره تاریخ مختصر علما و حکما و عرفا و شعرا فارسی است بچاپ رسیده.
۱۶. طرایف الحکم در حکمت الهی و طبیعی بعربی.
۱۷. فلسفه شرعیات رساله ایست فارسی چاپ شده.
۱۸. قبسات الاسرار فارسی است در عرفان و تصوف.
۱۹. گلزار اسرار در عرفان فارسی است.
۲۰. گلهای همه رنگ کشکول مانند است دارای مطالب متنوعه فارسی است.
۲۱. لوامع الانوار منظومه ایست در عرفان و تصوف با شرح آن.
۲۲. مصابیح العقول در مطالب حکمیه و اصول عقاید و نظری در علم اصول فقه و اخلاق.
۲۳. مظاهرانوار در اصول عقاید و در حقیقت الهیات بمعنی احض فارسی.
۲۴. مجله عنقا ۱۲ شماره چاپ شده.
۲۵. معرقه الروح فارسی چاپ شده.
۲۶. مجمع الفیوضات شرح صلوات محیی الدین ابن عربی عربی است.
۲۷. نامه سخنوران شرح حال شعراء معاصر و مقداری آثار آنها بچاپ رسیده.
۲۸. نورالابصار که همین کتاب است در شرح حال نورعلیشاه و آثار نظم و نثراو.
۲۹. هدایت الامم اثبات نبوت حضرت محمد ص و حال تورات و انجیل فعلی و اشارات و بشارات آن کتب نبوت آنحضرت چاپ شده.